۱۵۰

۱۳۰

۳۰

کتاب سلک السلوک خواجه ضیاء النخشبی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمدی که از عطر روایح ازهار ارواح اولیا معطر گردد مر احدی را که اولیا را او راغیر او
کس نتواند شناخت اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری و مدحی که از نسیم نفحات
او اشباح اتقیا مخبر شود مر صمدی را که فقرا او را چو او دیگری نتواند نواخت
الفقراء الصبر هم جلساء الله تعالی یوم القیمة نظم انکه درویش زو ند
گرچه شاه است زو عدد خواهد ده دهنده که خزاین ابدی مر فقرا بی درم
و دینار را بجز کرم عمیم او نتواند داد من مات ولم یترک درهما و لا دینارا
لم یدخل الجنة آتنی به و بخشنده که دفاین سرمدی مساکین بی مال و منال را
نعم جسیم او تواند بخشید قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم ما الفقر قال
خزاین من خزاین الله تعالی نظم خاتم فقر را نگین از و ملک درویش را خزینه از او
تبارک الذی مصوّر الامور بتدبیره و مسهّل العسیر بتیسیره و محسن
الخلق تصویره و باسط الرزق تقدیره و یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید خالق کل شیء و هو علی کل شیء شهید نظم
داشته عرش و فرش تدبیرش شاه و درویش تحت تقدیرش و تحفه
تحیات طیبات بر غنی فقرا شعار که فقر را بر غنیت ترجیح او نهاد
و او تدخل فقراء امتی الجنة قبل الاغنیاء بخمسمائة عام و هدیه
صلوات نامیات بر قوی مساکین دثار که مسکنت را بر تفوق تفضیل
او تواند نهاد اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة
المساکین قال علیه السلام قطرت فی فمی قطرة علمت بها علم الاولین
والآخرین نظم از همه خلق پیش دانسته فقر را فخر خویش دانسته
ارسله الله تعالی عند دثور الحق و خموله و ظهور الباطل و شموله فشید الله
منه الحق قواعده و هدم من الباطل اوایده فاصبح اهل الدین یعصمهم الله

بهم لائذین و بحرمته عایذین و باوامره آخذین و عن نواهیه هم عنها نابذین
صلوات الله علیه و آله اجمعین نظم ذرّه عرش از ذریعت اوست
نخشبی پیروی شریعت اوست کیفیت تالیف آن ترتیب دینی
و تصنیف آن ترکیب یقینی و نهادن نام او سلک السلوک و خازن
این سلک آبدار و مالک این ملک پایدار یعنی ضیاء نخشبی ارزقه الله الحسنی
و اعطاه ما یتمنی که سودا را او توقت متعلق اوقات روشان و سویدا او
همه حال متعطش احوال دل ایشانست چنین گوید بعد از علم توحید
و شرایع هیچ علمی شریفتر از علم سلوک نیست و پس از فن تعلم و تعلیم
هیچ فنی منیفتر از فن ریاضت نه آری علم سلوک قاید است
کوری دیدگان راه جهالت را بمقصد دینی برد و فن ریاضت سایق است
جاماندگان بادیه ضلالت را بمنزل یقینی رساند نظم مردم از نفس چون جو ساده به
نفس سرکشیده را ریاضت داده به بر حکم این قضیه که مراعات اوامر است
مطلوب و مراقبت او شغلی است مرغوب چند مقدمه سخن در این
معنی در قلم آمد و رسم ابواب و ترتیب فصول از میانه برگرفته شد
بنا بر آنکه در مثل این کلام ذوق بیش از آن باشد که در کلام مبوب
از آغاز باب تا انجام باب یکنوع بیش ذوق نباشد و در مثل این کلام
در هر مقدمه ذوقی باشد و در هر قول لذتی علاحده چنانچه مثل این کلام
بطبقی ماند که در و فواکه متجانس باشد و ثمار متنوع بود و کلام مبوب بطبقی
ماند که در و یک نوع میوه بیش نباشد و خورنده را از آن طبق بیش از آنی
لذت نباشد که ازین طبق نظم بیا ای زیرک و دانای عالم
همه دانا بلکه مستثنای عالم تو ای چون بلبل باغ معانی ترنمهای تو زان تا توانی

وحطائه
ملکیت ه
همه
نمایده حیند نمود
الجماحت ترکیبی
نکبه واسته
خو سوقت
بوده
فواکه میوه

درآیی در این باغ ارم آه شمار بنگر * هزاران غنچه بنگر بسی گل
بهم شکفته چون چراغی * که دارد در جهان زین تازه باغی * هزاران
میوه حلوای بی دود * برون شاخ و برک گشته موجود *
کسی کو را رطب باید بخوارد * در اگر اندرین باغ ارم وارد
نه هر بابی در و میوه است صدقه * حلالش باد پیوسته بخور کوع
بصد سان بذل پر کردیم خوانی * صلای عام در دادیم جهان را
درون مدخل بده تا دل نگاهد * شکم داری بخور کو هر که خواهد
کوارا باد نزل ما بجایی * که از ما نیز یاد آرد زمانی
و شوق اینچنین کلامی که گفته شد صادر نکرد مگر از ارباب عشق
و اصحاب و آنرا بنا بر آنکه عاشق را با ترتیب چکار مع هذا عاشق
در کلام خود اگرچه ترتیب ظاهر را مراعات نکند اما ترتیبی که اصلی است
البته آنرا مراعات کند یعنی اصلا سخنی نگوید که آن از معشوق اول
باشد بنده نیز درین اصل اگرچه ترتیب ابواب و فصول را مراعات
نکرده اما ترتیبی که اینجا اصلی است آنرا بتمامی مراعات نموده یعنی
اصلا سخنی ننوشت که آن از سلوک بیرون باشد چو هر یان جواهر
اهل علم دانند که مثل این گوهر در حقه نباشد و شبه این لولو در سلکی
نبود قطعه نخشبی کرچه هر دو در ویشی است * لیک زین گونه ملکها دارد
گر تو آنرا بخوانیش شاید * این که از درج سلکها دارد * آغاز و اثبات
شکلی چند که درین حقه مودع است قطعه نخشبی از هنر نه مفلس
دفتر ملکهای خود بگشای * عالمی را بخشش پیرایه * حقه سلکهای خود بگشای
سلک اول در رای انور اصحاب دقایق و بر ذهن ازهر ارباب حقایق
عقد بر روشن

مخفی نیست و مطوی نه که هر علمی را اصطلاح است تا کسی را که بر اصطلاح
علمی اطلاع کلی نباشد او ضابط حقایق و مالک دقایق آن علم بتمامی نتواند
شد اکنون بدانکه یکی از اصطلاحات علم طریقت توبه است والتوبة
اصل کل مقام و مفتاح کل حال وهی اول المقامات وهی بمثابة الارض للبناء
فمن لا ارض له لا بناء له ومن لا توبة له لا حال له ولا مقام له چون توبه اصل
کل مقام شد کسی که خواهد صاحب مقامات شود باید که اول
دست در زلف نوعروس توبه زند و بر تائب واجب است که
گناه را بعد از توبه چنان دشمن دارد که پیش از توبه دوست داشتی
قال یحیی بن معاذ زلة واحدة للتائب بعد التوبة اقبح من سبعین
زلة قبلها و توبه همه وقت محمود است چه در حال شیب و چه در حال
شباب چنین گویند وقتی مردی در حالت پیری توبه کرد او را گفتند
تو در توبه هم تعجیل کردی و هم آهستگی نمودی آنکه آهستگی کردی آن بود
که توبه را تا پیری تاخیر داشتی و آنکه تعجیل نمودی آنست که پیش از مرگ
توبه کردی عزیز من کسی که توبه نکند و با آلودگی گناه خواهد به بخور مغفرت
متبخر شود و بعطر مرحمت معطر او تمام بدان ماند که کسی در مزبله تا حلق
فرو شود و همچنان سر و پای آلوده در دوکان عطار رود و گوید ای عطار
عطری داری که سر و پا را معطر کنی عطار گوید من عطر دارم اما تر ای سرو شکل
لکا که آن عطر را استعمال توانی کرد او گوید چکنم که مستحق آن عطر گردم عطار
گوید اول برو اشنانی یا صابونی بخر بعده در حمام رو و سر و جامه
خود را ازین آلودگی بشو آنگاه بیا تا مستحق عطر من گردی بت پرستی شو
عزیز من سالک نیز چون طالب عطر مغفرت شود اول باید که اشنان

شرمندگی

انتباه و صفا چون ندامت بدست آرد بعده در حمام خوف و خشیت
در زود و باب توبه و حیا سر و پای خود را نیکو بشوید و عمامهٔ وفا
بر سر نهد و دراعهٔ اخلاص در بر افکند چون خود را همچنین گرداند
طیب الله تعالی قلبه بطیب مسک الهدایة ونسیم کافور العنایة ثم اجلسه
علی سریر الوداد مربعا وعلی نمارق القرب متکیا بشنو بشنو امام
شافعی رحمة الله علیه که دُرِّ دریای شریعت و طریقت بود و چون بعد
از فوت او را در خواب دیدند فقیل له ما فعل الله قال اجلسنی
علی کرسی من ذهب ونثر علی اللؤلؤ الرطب قطعه
نخشبی هر که نقد توبه نیافت * تا ندانی که او بشیری برد * چه توان بردن زین
مقام ولیک * هر که با توبه رفت چیزی برد * سلک دوم بباید دانست
یکی از اصطلاحات این علم مقام است بفتح المیم و مقام کل واحد موضع
اقامته عند ذلک والمقام سمی مقاما بثبوته واستقراره وقد یکون
الشیء بعینه حالا ثم یصیر مقاما ارباب احوال و مقامات گویند
سالک را اول چیزی حال شود بعده آن حال مقام گردد یکی را در باطن محاسبهٔ
نفس خویش داعی شود این داعیه محاسبه نفس را حال گویند چون او
بتدریج قهر نفس کرد و مالک نفس گشت آن داعیه محاسبه را مقام
خوانند و حال مراقبه و حال مشاهده و غیر آن و مقام شدن ایشان
همین تلقینی دارد اکنون بدانکه مقامات متناهی اند زیرا که مقامات
مکاسب اند و مکاسب متناهی باشد بشنو بشنو مشایخ طریقت رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین که حریری محصوری نه اند اما صاحب مقامات آنرا
در طریقت صد مرتبه نهاده اند و کشف و کرامات هفدهم مرتبه است
از این صد مراتب اگر سالک بی پر در هوا پرد و پای قدم بر سمار رود

می باید

بر دار — دراعه بجامه — بیک — معنی — چنانکه — تلقین

می باید که هم بدین غره نشود که این هفدهم مرتبه پیش نیست که
اگر هم بدین مرتبه هفدهم راضی گردد هشتاد و سه دیگر را قطع کند
و سالک از مقامی بمقامی ترقی نکند تا حق مقام اول بتمامی بگذارد
فان من لا قناعة له لا یصح له التوکل ومن لا توکل له لا یصح له التسلیم
قطعه نخشبی خیمه یک مقام مزن * بجدا اندرین نمونه رسند *
از مقامی اگر برون نایند * بمقامی دگر چگونه رسند سلک سیوم
بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم حال است والحال ما یرد
علی القلب من طرب او حزن او بسط او قبض والحال سمی حالا
لتحوله شهسواران معرکهٔ ریاضت گویند هر که بر ادهم ایمان و توبه
و زهد و دوام عبودیت مطلق العنان شد او بر جمیع احوال و
مقامات دست یافت و بدین چهار کشور جز بعون چهار چیز
نتوان رسید و هی قلة الکلام وقلة الطعام وقلة المنام والاعتزال
عند الانام اکنون بدانکه در سلوک یکی را صاحب وقت گویند و دوم را
صاحب احوال گویند و سیوم را صاحب انفاس صاحب وقت مبتدی
باشد و صاحب انفاس منتهی و صاحب الاحوال بینهما و احوال متناهی
نیست زیرا که احوال مواهب است و مواهب متناهی نباشد بشنو
بشنو بعضی از روندگان همه حال در غم حال باشند و لهذا بزرگی میگوید
وقتی صاحب حالی را دیدم در مقام حیران نشسته گفتم هی حیران
چرائی گفت نقد حالی داشتم از کیسه وقت من برون بوده اندر
طلب او حیرانم بعد از مدتی او را همانجا دیدم اما از آن حیران ترک
برده گفتم اکنون چرا حیرانی گفت سر رشتهٔ حالی که از دست
رفته بود باز در دست آمده در تعهد او حیرانم آن بزرگ میگوید

نگه داشتن

زهد رد کرد ... از دنیا

وقلة المنام کم خفتن ... عن الناس

مرا هیچ معلوم نشد که ازان حالتی دو حال او کدام صعب تر بود
حال نقد آن حال و با حال و جد آن حال آری سکر کسی که از رویت
باشد چه معلوم افاقت او از چه بود عزیز من احوال مستثنی مواهب
غیبی است کشف ذوق او بزبان قلم نا ممکن است قیل المقامات
من المکاسب والاحوال من المواهب **قطعه**
نخشبی حال خوشی طلب هم حال این علامت نشان بی غیبی است
حال از کسب کسب نتوان کرد حال خوشی از مواهب غیبی است
سلک چهارم بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم
وجد است والوجد ما یرد علی القلب بلا تکلف اهل معرفت
گویند الوجد سر فی القلب لا یطلع علیه احد الا الله تعالی و قدس
و بعضی گویند الوجد وارد حق اذا جاء یزعج القلب الی الحق
وقتی صاحب وقتی در مجلس یحیی معاذ در آمد از استماع کلام
آن مجلس الربانیة هیجت سر الوجدانیة فغیبت صفة الانسانیة
وظهرت احکام الربانیة عزیز من وجد حالی است که در صاحب
وجد فقد آن حرکات ظاهرة ظاهر کرد و چندین هزار زنده باطن
بوده باشند که ایشان را درین حالت از قالب روح شده باشد چنین
گویند وقتی بزرگی وعظ میکرد و مردی را از استماع آن وجدی حاصل شد
پیراهن بدرید چون آن حال با فاقت بدل گشت آن بزرگ گفت
درین حالی که تو بوده در و شق قلوب کنند نه شق جیوب قال
الکتابی الوجد اوله حلو و اوسطه مر و آخره سقم **بشنو بشنو**
مهتر ایوب صلوات الله و سلامه علیه تا از کسوت صحت عاری بود
بلباس وجد ملبوس بود و چون بلباس صحت ملبوس گشت
از کسوت وجد عاری ماند فریاد بر آورد مسنی الضر و انت

ارحم الراحمین **قطعه** نخشبی وجد تیغ تیز شمر تا بدانی که تیغ سر بازی است
سر خود کسی بینداز د وجد را یک هنر سر انداز یست **سلک
پنجم** بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم تواجد است والتواجد
استدعاء الوجد عن نفسه لیس لصاحبه کمال الوجد آری تواجد از باب
تفاعل است و در تفاعل بیشتر اظهار صفتی باشد که در صاحب او آن
صفت نباشد کالتمارض والتجاهل وجد حالی را گویند که صاحب
آن حال را بی تکلف او ظاهر شود و تواجد حالی است که صاحب او
بتکلف آنرا ظاهر کند و میان این حال و آن حال فرق بسیار است لیس
التکحل فی العین کالکحل عزیز من فقر مذهبی است که آنچه در کسی از
صفات حسنه باشد اظهار کردن آن جایز نیست خاصه در کسی که آن
صفات نباشد اظهار کردن آن کی جایز باشد و لهذا بعضی درویشان را
ملامتی خوانند و ملامتی طایفه باشند که ایشان نه خیر خود را آبید اکنند
و نه شر خود را پنهان دارند **بشنو بشنو** پیش ازین مردمان بوده اند که
از ذوق و شوق و طاعت و عبادت همه چیز داشتند و خود را
چنان می نمودند که گویی هیچ ندارند و درین ایام مردمانند که از ینها هیچ
ندارند و خود را چنان مینمایند که گویی همه چیز دارند **قطعه** نخشبی هرچه
در تو نیست ازان هیچ چیز به از تقاعد نیست همه معنی شوند دعوی
زانکه وجد در سینه چون تواجد نیست **سلک ششم** بباید دانست که
یکی از اصطلاحات این علم قبض و بسط است و هما حالان یشبهان
الخوف والرجاء یعنی قبض و بسط مر منتهی را بدان مشابه است که خوف
و رجا مر مبتدی را اگرچه بعضی چنین گویند که قبض و بسط در مرتبه بالاتر از خوف
و رجا است اما بعضی میگویند القبض یتولد من الخوف والبسط یتولد

٥

من الرجاء اهل ریاضت گویند حالة القبض حالة الافتقار و حالة البسط حالة الافتخار و بعضی میگویند قبض کنایت است از حالت تنگی رزق و بسط کنایت است از حالت فراخی رزق و بعضی میگویند قبض اشارت است از امساک دنیا و بسط اشارت است از ترک او بشنو بشنو چون آدمی از مادر متولد میشود انگشتان دست او مقبوض باشند و چون وفات یابد انگشتان دست او مبسوط مانند فیکون قبض الاصابع فی حالة الولادة اشارة الی امساک الدنیا و یکون بسط الاصابع فی حالة الوفات اشارة الی ترک الدنیا عزیز من قبض و بسط واردات غیبی اند لا یدری صاحبهما بینهما قطعه تخشیه که خوش است بود وکه ناخوش ۞ بی خوشی ناخوشی اش عدانه ۞ وین ز تأثیر قبض و بسط سبب قبض و بسط میدانه سلک هفتم بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم الیقین است و عین الیقین است و حق الیقین است فعلم الیقین ما کان من طریق النظر و الاستدلال و عین الیقین ما کان من طریق النظر و الکشف و حق الیقین ما کان بتحقیق الانفصال عن لوث الصلصال و قیل علم الیقین للاولیاء و عین الیقین لخواص الاولیاء و حق الیقین للانبیاء دیگر از اصطلاحات این علم محاضره و مشاهده و مکاشفه است محاضره حق ارباب تلوین است و هم اهل علم الیقین و مشاهده حق اصحاب تمکین است و هم اهل حق الیقین و مکاشفه امریست میان ارباب تلوین و اصحاب تمکین و هم اهل عین الیقین دیگر اصطلاحات این علم هیبت و انس است و هما یشبهان القبض و البسط قال الجنید رحمه الله علیه الانس ارتفاع الحشمة مع وجود الهیبة و قال رُوَیم الانس ان یستوحش من غیره حتی من نفسه ای انیس از دولت هیبت بعض از انس کار النبی

النظر / الکشوف و النوال

فالی

جائی رسانیده اند که ایشان را از خلق جهان وحشت گرفته است که وجود خود را هم مزاحم خود دانسته اند آری یکی از نعمتهای خالق الجنة و النار تعالی و تقدس دوزخ است بنا بر آنکه از بیم دوزخ چندین خلق بهشتی می شود و حق الهیبة الغشی و حق الانس الصحو قطعه تخشی تا به هیبت و انسی ۞ نیست از حضور او غیبت ۞ هر یکی از یکی شگرفتر است ۞ هیبت از انس و انس از هیبت سلک هشتم بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم لوایح است و لوامع و طوالع است فاللوایح کالبرق یظهر و یستتر سریعا و اللوامع اظهر من اللوایح و لیس زوالها بتلک السرعة و الطوالع ابقی وقتا و اقوی سلطانا و ادوم مکثا و بعضی میگویند الطوارق و البوارق و البوادی و الطوالع و اللوامع و اللوایح متقاربة المعنی من مبادی الاحوال و مقدماتها دیگر از اصطلاحات این علم غیبت و حضور است فالغیبة ان یغیب القلوب عن احوال الدنیا و الحضور ان یحضر باحوال العقبی بعضی میگویند غیبت بمنزله سکر است و حضور بمثابه صحو عزیز من در عالم ظاهر هر که در حضور دوست باشد در غیبت نباشد اما فیما نحن فیه هر که در حضور دوست شد او در غیبت افتاد یعنی هر که در حضور دوست شد از خویش دور ماند آری تا کسی که از خویش غیبت نکند با دوست حضور نتواند کرد با غایب غایب و با حاضر حاضر بسیار باشند اما کار یا غایب حاضر دارد و یا حاضر غایب اگر از خود غایب حاضر و یا از نهاد حاضر غایب گلدسته باغ فردوس کنند و یا آتشکده جهنم گردانند نه از فایحه جهنم در وگذاری باشد و نه از رایحه فردوس درو

الفاظه

حضوره

هیزم؟

اهتز ازی چنین گویند وقتی حسین بن علی رضی الله عنه در سجده بود
وچنان از خویش غایب و با حق حاضر باشد که دیوار خانه سراسر افتاد
او پس از وقت سر از سجده برنیاورد و آن شنیده باشد که
وقتی درویشی حاضر غایب در نماز بود شخصی او را آواز میداد و چون
او از نماز فارغ شد آن شخص بر سبیل تعجب آغاز کرد چندین فریاد که
من میکردم تو نمی شنیدی درویش گفت ای خواجه این عجب نیست که
کسی در نماز فریادی نشنود اما عجب آنست که کسی در نماز فریادی بشنود
وقال الشبلی رحمه الله علیه طوبی لمن غاب عن حضرته وحضر فی غیبته
قطعه نخستین غایبان حاضر گو کین چنین تخم هر کسی باشد هر که
از حس خود برون آید غایب و حاضر آن کسی باشد سلک نهم
بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم محو و اثبات است
فالمحو رفع اوصاف العادة والاثبات اقامة احکام العبادة
ومحو بر سه طریق می باید محو الزلة عن الظواهر ومحو الغفلة عن الضمایر
ومحو العلة عن السرایر دیگر از اصطلاحات این علم فنا و بقا است
فالفناء سقوط اوصاف المذمومة والبقاء ثبوت نعمة المحمودة
وبعضی میگویند الفناء صفة الکون وما کان لاجل الکون والبقاء صفة
المکون وما کان لاجل المکون قال الله تعالی کل من علیها فان یعنی الکون
ویبقی وجه ربک یعنی المکون فاعمال المرائی داخلة فی حکم الفناء لانها داخلة
للکون مردمان بر دو نوع اند کوشش یک نوع در فناء شهوات و بقاء عبادات
باشد وهو المطلوب والمقصود و کوشش نوع دوم در فناء عبادات و بقاء
شهوات بود نعوذ بالله من ذلک عزیزمن فانی کسی را گویند که نه او را در نفس
خویش حظ مانده باشد و نه نفس او را در و نصیبی مانده بود چون کسی بدین
طریق فانی شد لا بقی لنفسه حظ والا فی نفسه نصیب صفت بقا پوشید

الحاصل ان المحمود باحوالها...

وقیل

بالبقاء مع الحق بالحق

وقیل الفناء فناء الجهل ببقاء العلم وفناء الغفلة ببقاء الذکر وفناء
المعصیة ببقاء الطاعة وفناء الشک ببقاء الیقین وفناء الرغبة
ببقاء الزهد وفناء الحرص ببقاء القناعة وفناء البخل ببقاء السخاوة
وفناء الکفران ببقاء الشکر وفناء السخط ببقاء الرضا وفناء الریاء
ببقاء الاخلاص وفناء الکذب ببقاء الصدق وفناء التکبر ببقاء
التواضع وفناء کل ما دون الحق ببقاء مع الحق للحق بالحق قطعه
نخستین در فنا بقا است همه نیست با هست هم وثاق شد هر که کلی ز خویشتن
فانی گشت او تمامی بدوست باقی شد سلک دهم بباید دانست که
یکی از اصطلاحات این علم صحو و سکر است فالسکر استیلاء سلطان
الحال والصحو العود الی ترتیب الافعال والسکر لارباب القلوب والصحو
للمکاشفین بحقایق الغیوب دیگر از اصطلاحات این علم جمع و تفرقه
است فالجمع ما اجتمع علیه العلماء والتفرقة ما اختلفوا فیه ائمه تفسیر گویند
قوله تعالی والله یدعوا الی دار السلام اشارة الی الجمع قوله تعالی ویهدی من یشاء
اشارة الی التفرقة خواجه ابو سعید قرشی که جمع بی تفرقه داشت میگوید
الجمع هو ان العبد فانیا عن نفسه و یری الاشیاء کلها به وله والیه
ومنه والتفرقة ان ینظر الی الکون و نزدیک بعضی جمع آنست که بنده را
از قبل حق باشد و تفرقه آنست که بنده را از کسب خود بود فلا بد
للعبد من الجمع والتفرقة فان من لا تفرقة له لا عبودیة له ومن لا جمع له
ولا معرفة له خواجه ابو الحسین نوری گفتی نور الله مضجعه الجمع بالحق
والتفرقة من غیر جمع به عزیزمن هر که مشغول کسی است تفرقه نصیب
اوست اما هر که دیگری مشغول اوست جمع نصیب او وقیل الجمع جمع
المتفرقات والمتفرقة تفرقة المجموعات قطعه نخستین جمع خواهی تفرقه دان
کرم شب تاب کار شمع کند هم دوزخ بهشت دست آید تفرقه باطل تو جمع کند

یکون م

لیس بقاء الصبر و فناء [illegible]

سلک یازدهم بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم
تلوین و تمکین است فالتلوین صفة ارباب الاحوال والتمکین صفة
اصحاب الحقایق سالک تا آنکه در طی مقامات باشد او را صاحب تلوین
گویند چون طی مقامات کرد و عند الحرم مقصود قرار گرفت او را اهل
تمکین خوانند و بعضی میگویند چون بساط کسی انبساط تواند نمود که او را
قلبی سلیم باشد **بشنو بشنو** بزرگی را پرسیدند قلب سلیم را گویند گفت
قلب سلیم دل را گویند که از بیست خصلت پر باشد و از بیست خصلت
خالی خصالی که از ان خالی باشد هی الشرک والنفاق والعداوة
والرغبة والحرص والشک والجهل والعلاقة والطمع والامل
والجزع والعجب والبخل والاحزان والکبر والقنوط والامن
والحسد وسوء الظن والنسیان و خصالی که از ان پر باشد
وهی التوحید والاخلاص والنصیحة والزهد والقناعة والیقین
والعلم والتفویض والایاس عن الناس وقصر الامل والصبر
وذکر المنة والجود والتوبة والتواضع والخوف والرجاء
والجوع وحسن الظن وذکر الله تعالی وجمیع **قطعه** نخبی کار کار
تمکین است ٭ این نصیحت ز من نکو به پذیر ٭ ور تو خواهی بدین
جناب رسی ٭ بیست خصلت کذا رو بیست بگیر **سلک دوازدهم**
بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم لسان حال است
ولسان الحال انطق من لسان المقال طایفه که نظر ایشان همه عبرت
و سخن ایشان همه فکرت است اغلب حال به زبان سخن گویند
چنانچه صاحب حال بر روی کاغذ سپید نقش سیاه بیند بر آمده
بزبان حال با او گوید ای کاغذ روی خود را چرا سیاه کرده مگر این

ازجهای

از جهای کاغذی تست که کاغذی اول ترا کوفته است بعده
غرق کرده بعده بر دیوارها زده بعده بند بند تو جدا کرده کاغذ
گوید اگرچه کاغذی چند که مرا کوفته داشته است این سعادت
هم از دولت اوست که دیوانه شده ام و هیچ دفتری بی من
تمام نمیشود و همه محرران بی من بیکاراند او گوید مگر از تعدی
مجلدی خواهد بود که مجلدی ترا شکنجه کرده است و سنگ بر سر تو
نهاده و ترا در بازارها گردانیده و بتیغ دو دسته اجزاء ترا
بریده کاغذ گوید ای خواجه بر من این ظلم نه کاغذی کرده است و
نه مجلدی بر من این همه سیاهی کرده است برو از سیاهی بپرس
او بر سیاهی رود و گوید ای سیاهی از دود مان بزرگی و دود چراغ
هم خورده سیاه پوش شده و خود را صوفی میخوانی این چه بی روئی
است که بر روی کاغذ کرده سیاهی گوید ای خواجه نامی از
سیاهی فروش مالش یافته ام در گوشه دوات جای
ساخته بودم و حصار روغنی که دخود کشیده و نیت آن بود که
بعد ازین روی سیاه بکسی نخواهم نمود مرا قلم از گوشه خویش
برای این کار بزخم چوب برون آورده است این سخن با قلم گوی
او بر قلم رود و گوید ای قلم بر سر کسی که تاج نون والقلم و ما یسطرون
نهاده باشند و در بر کسی که دواج السیف والقلم توامان افکنده
او صوفی را چگونه رنجاند و سیاه پوشی را چگونه زخم چوب کند قلم گوید
ای خواجه من بر لب آب جویبار در قیام بودم و نمیخواستم که بدانچ
صوفی قبای دراز کنم از برای این مهم دست مرا بتیغ پی کرده است
و سر و پای مرا به بریده و زبان من بکشیده موجب خلاعت بر کت
است نه بر من او بر دست رود و گوید ای دست این جز بر دستی

٨ است که بر قلم کرده کسیرا که خاتم ملک در انگشت باشد
او با ضعیفی که بیا با نهایت وقت الفیام است این ظلم کند که
تو کرده دست گوید ای خواجه تو نمیدانی که من گوشت و پوست
بیش نیم گوشت و پوست در حرکت نتواند آمد مرا این کار
قدرت فرموده است او بر قدرت رود و گوید ای قدرت
این چه قدرت است که بر دست امتحان میکنی و مثل این
خارها در دست دیگری میکشائی قدرت گوید که من مجبور
و مقهور ارادتم این از ارادت سوال کن او بر ارادت
رود و گوید ای ارادت مرا این ارادت نبود که از چون تویی عمل
این حرکت در وجود آید این چه کارها است که قدرت را بران باعث
میشوی ارادت گوید تو نمیدانی تا فرمان علم و عقل نبود از من
هیچ در وجود نیاید او بر علم و عقل رود و گوید ای علم و عقل از شما
همه خیر و صواب چشم توان داشت این چه فعل است که ارادت را
بران محرض شد باید عقل و علم گویند ای خواجه تو نمیدانی که محل علم — نسخه: معرض
و عقل دل است تا دل نباشد از ما هیچ کار در وجود نیاید او بر دل
رود و گوید ای دل تو رئیس اعضائی و سلطان اجزائی و از سلطانان
مثل این چیز توقع نتوان کرد این چه کار است که عقل و علم را بران
آوردی دل گوید ای سلیم القلب تو نمیدانی که مقلب القلوب
دیگریست تعالی و تقدس پس **قطعه** نخچیر را خدای بخشنده
داده بود از کرم زبان مقال ✿ بر کرم صد کرم زیادت کرد ✿ داد — بُد
او را چنین لسان الحال **سلک سیزدهم** بباید دانست سالک
تا راه معرفت سلوک میداند او امیدوار کمالیت است

و بر اصطلاح علم سلوک یکی را سالک خوانند دوم را واقف سیوم را
راجع سالک آنست که او این راه را بر سبیل استمرار طی میکند
اگر درین کار اندک واقعه افتد او را واقف خوانند اگر زود
آنرا تدارک نکند و آن وقفه را با انابت مقرون نگرداند بیم آن باشد
که راجع گردد و لغزش این راه بر هفت نوع است یکی را اعراض
خوانند دوم را حجاب سیوم را تفاصل چهارم را سلب مزید
پنجم را سلب قدیم ششم را تسلی هفتم را عداوت و صورت
این چنان باشد که عاشق و معشوق باشند مستغرق محبت یکدیگر درین
میان اگر از عاشق چیزی در وجود آید که آن ناپسندیده معشوق
بود معشوق ازو اعراض کند اگر عاشق زود بمعذرت مشغول شد
آن اندک اعراض که از معشوق بوده باشد ناچیز گردد و کار محبت
بر قاعده اصلی باز رود و اگر از آن هم مستغفر نشود آن تفاصل یعنی
آن جدائی بسلب مزید کشد یعنی مزیدی که او را بوده باشد از ذوق
طاعت و عبادت آن ازو باز ستانند و اگر از آن هم مستغفر
نشود از سلب مزید بسلب قدیم کشد یعنی راحتی و طاعتی که او را
پیش از مزید بوده باشد آن هم ازو باز ستانند و اگر هنوز هم مستغفر
نشود از آن سلب قدیم بتسلی کشد و تسلی آن باشد که معشوق
بر جدائی عاشق دل قرار گیرد و اگر ازین هم مستغفر نشود
تسلی بعداوت کشد یعنی از هم محبت بعداوت بدل کرده
نعوذ بالله من ذلک **قطعه** نخچیر دوستی عجب کاریست ✿
سر تسلیم هم جدال کرده ✿ سر هوی گر فرو گذاشت کینه ✿
هم در دشمنی بدل کرده **سلک چهاردهم** بباید دانست هرچه

۷ عاشق را از خطا [illegible] آن اعراض [illegible] خود

9

از آدمی بخرق قاعدهٔ اصلی ظاهر کردد ائمهٔ این علم آنرا چهار
مرتبه نهاده اند مرتبهٔ اول را معجزه خوانند و مرتبهٔ دوم را
کرامت و مرتبهٔ سیوم را معونت و مرتبهٔ چهارم را استدراج
معجزه حق انبیا است که ایشانرا علم کامل باشد و هم عمل
و کرامت حق اولیا باشد که ایشانرا نیز علم و عمل کامل بود
و معونت آن باشد که بعضی مجانین که ایشانرا نه علم باشد
و نه عمل گاه گاه از ایشان هم بر خرق عادت چیزی
در وجود آید و استدراج آنست که طایفهٔ باشند که ایشانرا
اصلا ایمان نباشد اما از ایشان هم وقت وقتی چیزی
بر خلاف قاعدهٔ اصلی دیده شود چنانچه سحر و غیر آن عزیز من
جز صاحب استدراج بر هر که نظر افتد او را بهتر از خویش تصور باید
کرد اگر چه ناظر مطیع باشد و منظور عاصی بوده باشد زیرا که تواند بود که
آن طاعت ناظر آخرین طاعتهای او باشد و معصیت منظور آخرین
معصیتهای او بود بشنو بشنو خواجه چشتی بجز میگوید تا من بیاد خود
آمدم بر هر که چشم من افتاد او را بهتر از خود دانستم مگر یک روز خود را
بهتر از یکی دانستم در حال لت آن هم از و بخوردم و آنچنان بود که
روزی حبشیی را دیدم بر لب آبی نشسته و قرابه پیش خود نهاده و زنی
بپهلوی خود نشانده هر بار از قرابه چیزی می کشید و تجرع میکرد
در خاطر من بگذشت اگر همه عالم از من بهتر است من باری ازین حبشی
بهترم که هرگز بدین طریق ننشسته ام که قرابه پیش و زن بپهلوی هم
درین میان کشتی در آب غرق شدن گرفت و در آن کشتی هفت
کس بودند حبشی برجست فور خود را در آب انداخت و شش کس را
از آن آب غرقاب بکشید و روی سوی من کرد و گفت ای چشتی

کس را

کس را خی کشیدم اگر تو از من بهتری آن یکی را تو بکش قطعه
نخشبی هیچ نیست خود بینی از دوا تا برو نسبت علت اقوا هر که در خود
بدید در ساعت خورد از دست هر کسی لت او سلک پانزدهم
بباید دانست که یکی از آدمی نفس شهوانی بهیمی است و سیر انها فی
ملکوت الفنا و روح نورانی است و سیر انه فی ملکوت البقا و
قلب ربانی است و سیر انه فی ملکوت اللقا نفس مرید دنیا باشد
و هم میل او بدو روح مرید عقبی باشد و هم میل او بدو و قلب مرید
مولی باشد و هم میل او بدو بشنو بشنو بزرگی میگوید چون من خواستم
که از دنیا ترک گیرم و دست در حبل متین آخرت زنم و بخداوند تعالی
باز گردم نفس و روح و قلب خود را حاضر گردانیدم اول با نفس
آغاز کردم ای نفس من میخواهم که ترک دنیا و لذت او گیرم و
بخداوند تعالی باز گردم هیچ توانی که با من درین اندیشه مساعدت
کنی نفس گفت نتوانم گفتم از چه وجه گفت حضرت حمدیت مرا
از اجزای اراضی آفریده است مرا از لذات دنیاوی چاره نباشد
و من بی نعیم او نتوانم بود بقا زنا ببقاء لذاتها و فقد اننا بفقدان
نعیمها چون از نفس این سخن بشنیدم روی بروح آوردم گفتم
ای روح من میخواهم که بخداوند تعالی باز گردم الا نه با مید نعیم بهشت
بلکه خاص از برای خداوند تعالی و تقدس هیچ توانی که تو با من درین
کار یار شوی گفت نتوانم گفتم از چه سبب گفت خداوند تعالی مرا
از برای آخرت آفریده است مرا از لذات آنجهانی چاره نباشد
و من بی نعیم بهشت نتوانم بود چون دیدم که نفس و روح هر دو غرض داشته
و آلوده بغرض اند میل بدل کردم گفتم ای دل من ملک ابدان توئی

ومحل ایقان تو ان صلحت صلحت الاعضاء کلها و ان فسدت فسدت
الاعضاء کلها نفس مراعت از برای لذات دنیا میفرماید و روح از
برای نعیم عقبی و من میخواهم که خود را بخدای او برسانم نه از برای لذات دنیا
ونه از برای نعیم عقبی هیچ توانی که با من درین امر موافقت کنی دل گفت
بالعین والراس فهل خلق الله الا هذا و هل امرنا الا بهذا آن بزرگ میگوید
چون مرا دل داد از قوت مرافقت او و موافقت او هر دو عالم
در دست آمد عزیز من نور معرفت در مشعلهٔ دل نهاده اند اگر روشنائی
دل نباشد نفس و روح چون کوران بی فایده روزی هزار بار در چاه
خذلان افتاده باشند **قطعه** نخستین نور دل قوی نوریست شود
از دل خراب آبادی ه تن و جان مانده بد بتاریکی ه شمع دل نور گر نمیدادی
سلک شانزدهم معلوم عالمیان و مفهوم آدمیان باد که آدمیان را
در ناز و عناء هیچ مقری بهتر از شکر نیست و در نیاز و عناء هیچ مقری خوبتر
از دعا نه دعا را آن درجه است که هیچ بنا بر آنکه بعضی از عبادات
وظیفهٔ روز است چنانکه نماز فرض و بعضی وظیفهٔ شب است چنانکه
نماز وتر و بعضی وظیفهٔ هفته است چنانکه نماز آدینه و بعضی وظیفهٔ ماه
است چنانکه روزه ماه رمضان و بعضی وظیفهٔ سال است چنانکه زکوة
و بعضی وظیفهٔ عمر است چنانکه حج اما دعا چیزیست که از ملوث دور
و پاک و تحرز و بی باک در صبح و شام از خواجه و غلام جایز است
چنین گویند هر که خداوند تعالی و تقدس را بهر نامی که بداند به نیاز تمام
بخواند او را اجابت کند **بشنو بشنو** وقتی یکی نزدیک سلطان العارفین
شیخ ابایزید بسطامی رفت قدس الله سره گفت ای خواجه خداوند
تعالی و تقدس را نام بزرگ کدام است خواجه گفت ای خواجه خداوند
تعالی و تقدس را نام خرد کدام است همه نامهای خداوند بزرگ
است اما دعا ... بکند دعا پاک می باید که ان الله لا یقبل الدعاء

نفس مراطاعت صح

عبادتی را ازینسم

من قلب غافل لاه و قیل الداعی بلا عمل کالقوس بلا وتر سه دعا است که
آن هرگز رد نشود دعاء والدین و دعاء مظلوم و دعای مسافر حج بیت
و نباشد که از آسمان این ندا نیاید هل من داع فیستجاب له و هل من
مستغفر فیغفر له و هل من سائل فیعطی مسالته حتی تطلع الشمس و دعا
پیش هر کس از نزول بلا می باید چون بلا نازل گشت دفع نتواند کرد
چنین گویند وقتی بلاء مغل در نیشاپور رسید پادشاه بر درویشی کسی را
فرستاد که دعا بکن گفت بلا نازل شد اکنون وقت دعا نیست
اکنون وقت رضا است اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و قلب
لا یخشع و بطن لا یشبع و دعاء لا یسمع **قطعه** نخشبی در دعا مکن اهمال
از دعا التماس داده شود ه هر دری را که آسمان بندد ه بکلید دعا گشاده شود
سلک هفدهم اهل بصیرت که بدیدهٔ آن بینند که اهل بصر بچشم
ظاهر هرگز آن نخواهند دید چنین گویند اگر مرید و یا متعلم از استاد و
یا از پیر سخنی شنود که باطن او با آن معما مسامحت نکند باید که زبان
اعتراض نگشاید و لا ادری و لا اسلم نگوید باید که گشته صلاح دین و
دنیای او بدان سخن متعلق باشد عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم
بشنو بشنو در قبیلهٔ عرب زاهدی بود که خلق در حوادث و وقایع رجوع
بدو کردندی و سکون و سکوت خود بمواعظ و نصایح او دیدندی اتفاقا
شبی سگان آن قبیله همه بمردند بامداد اهل قبیله بر آن زاهد رفتند و حال
باز نمودند زاهد گفته باشد که صلاح شما در مردن آنها باشد شب دیگر
همه مرغان بمردند بر زاهد رفتند و حال باز نمودند زاهد گفته باشد که صلاح
شما در مردن آنها باشد آن قوم گفتند سگان پاسبانان ما بودند و مرغان
موذنان ما در مردن اینها چه صلاح باشد زاهد گفت عالم السر و الخفیات را
تعالی و تقدس در زیر ستری مخفی باشد که عقول ما بدان نمیرسد شب دیگر همه چند

حدم

درویش م

باطن م

از قبایل م

آن قبیله بمردند و اهل قبیلها م

شاید که م هست که قوم آن م

کخواستند آتش لغو زنند از هیچ آتش زبانهٔ آتش بیرون نیامد و این اندیشه
در سر ایشان افتاد که این چه بلاهاست که بر ما میرسد روز دیگر معلوم شد که
آن شب لشکر خصم در نواحی آن قبیله تاخته بود و جمله ولایت غارت
و یغما کرده چون نزدیک آن قبیله رسیدند روشنائی ندیدند و آواز
مرغ و بانگ سگ نشنیدند گمان بردند که این قبیله خرابست آن مردمان
خلاصی یافتند و سخن آن زاهد که هر بار میگفت باشد که صلاح شما در این
هم راست شد قطعه نخشبی گفت هر کسی مشنو هر چه درویش گفت
حکم همانست ‹› مجری ز آستی اگر خواهی ‹› بتمامی زبان اهل دل آنست ‹›
سلک هژدهم . بباید دانست که خلق بر چهار نوع اند یکی آنست که
در دنیا و هم در عقبی فراخ روزی است و هو الغنی الصالح دوم
آنست که هم در دنیا و هم در عقبی تنگ روزیست و هو
الکافر الفقیر سیوم آنست که در دنیا فراخ روزیست اما در عقبی
تنگ روزیست و هو الکافر الغنی چهارم آنست که در دنیا تنگ
روزیست اما در عقبی فراخ روزیست و هو المومن الفقیر دیگر بدانکه
یک صورت و معنی دنیا است و آن چیزیست که زائد بر کفاف
اینکس باشد دوم صورت و معنی دنیا نیست آن طاعت باخلاص
است سیوم صورة دنیا نیست و معنی دنیا است آن طاعت
است که بریا باشد چهارم صورة دنیا است و معنی نه آن ادای
حق حرم خود است چون این معلوم شد اکنون بدانکه مردمان بر چهار
صنف اند اول آنکه ظاهر ایشان آراسته باشد اما باطن خراب ۴ صنف
آن متعبدان دنیادار اند صنف دوم آنکه باطن ایشان آراسته
باشد و ظاهر ایشان خراب آن مجانین مجنون اند صنف سیوم
آنکه ظاهر و باطن ایشان خراب باشد آن عوام خلق اند صنف
چهارم آنکه ظاهر و باطن ایشان آراسته باشد آن مشایخ اند
و این طایفه که ظاهر ایشان معمور است نزدیک ایشان ظاهر ۴ وباطن

وباطن

و باطن عالم یکسان باشد یعنی اگر یکی از ایشان را از زیر هفتم زمین
داری از هفتم آسمان حکایت کنند و اگر بالای هفتم آسمان
بری از زیر هفتم زمین نشان دهند بشنو بشنو وقتی هارون
رشید درویشی را در حجره حبس کرد و در آن حجره مسدود کردانید
بعد از زمانی گفتند که آن درویش در فلان بوستان سیر میکند او را
بر هارون آوردند هارون گفت من ادخلک فی البستان قال من اخرجک
من حبسک فقال الهارون من اخرجک من حبسنی قال من ادخلنی
فی البستان قطعه نخشبی چشم دل عجب چشمی است ‹› کیست
کز بهر آن نکوشیده است ‹› حال خود را می نپوش ز اهل ضمیر ‹›
و بر این طایفه چه پوشیده است سلک نوزدهم بباید دانست
که بعضی از مردمان از حق دنیا خواهند و بعضی عقبی خواهند و
بعضی از و هم او را خواهند و حضرت صمدیت این هر سه صنف را
در نامهٔ لاریب که و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین صفت
او است ذکر کرده است و هو قوله فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد
و منهم سابق بالخیرات یعنی فمنهم من رجع منّی بالدنیا و منهم
من رجع منّی بالعقبی و منهم من لا یرجع منّی بالدارین و یکلم فیها
بشنو بشنو وقتی داود علیه السلام را وحی کردند یا داود من اکتفی بنا
عما لنا کفاه و ما لنا و من لم یکتف بنا عما لنا فما کفاه و ما لنا آری ۴ فلستنا له صح
هر که او را یافت چیست که نیافت هر که او را نیافت چه یافت که
بیافت اعلموا بان الله تعالی عوض من کل شیء و لیس شیء عوض عنه
و هو الحاصل فی الدارین و لیس فیهما حاصل غیره عزیز من عنی
باشد پس قوی همت و حقیقی باشد پس عظیم محبوب محب را مخیر کند که از من
چیزی بخواه و محب از محبوب غیر محبوب خواهد عالی همتی باید
چون موسی علیه السلام که قدم بر بساط نتوانند نهاد حیث قال
رب ارنی انظر الیک بشنو بشنو حکی ان بهلول المجنون دخل یوما

بيت الله عز وجل قال ليس من مروة الرجل ان يسأل في بيت
الله من غير الله **قطعه** نخشبی از خدا خدا میخواه *** وين سعادت
بروز کارکرا است *** صياد فانی جهان جنين کوينده *** از خدا جز خدا نبايد
خواست **سلک بيستم** ببايد دانست که هرچه از دنيا بتو داده اند
بر دو نوع است نوع اول آن است که او پيش از تو خواهد رفت و نوع
دوم آنست که تو پيش او خواهی رفت چون نيکو بنگری هر دو محبت را
نمی شايند بنده نخشبی گويد دست از دنيا داشتن بغايت دشوار است
و آخرت دست آوردن از آن دشوارتر طرفه حالتی است که آدمی
زاد دوزخ را به بهای گران تواند خريد و بهشت را بقيمت اندک نتواند
خريد يعنی فاسق تواند که در فسق دويست دينار خرج کند پس آن
دوزخ باشد که بدان دويست دينار خريده باشد و غير فاسق تواند که
بکاسه شوربا و بشقی خرمای بهشت را بخرد و در خريدن او اهمال
نمايد ابو حازم گفتی به بهشت نتوان رسيد مگر بگذاشتن چيزی که در دنيا
سخت ترا است **بشنو بشنو** روزی دوستی از دوستان عمر عبد العزيز که
بر تخت خلافت خليفه بود نيکو عقيده تر نشست ميکوفت پيش
از آنکه سر بر خلافت با خمس کرسی ساخ تو منزه شود جامه
می پوشيدی که گزی از آن بده دينار ارزد اکنون که خليفه شدی جامه
می پوشی که ده گز آن بيک دينار ارزد حال چيست گفت آن روز
طالب خلافت بودم و خلافت در دست نيايد مگر در آن جامه و امروز
طالب بهشتم و بهشت در دست نيايد مگر برين جامه **قطعه**
نخشبی آخرت طلب ز خدا *** رنج دنيا در وز تو نجست *** طلب آخرت
همه سختی است *** آخرت رايگان نيايد دست **سلک بيست و يکم**
مردان دين و جوانمردان يقين گويند چشمی که لذت گريه يافت هرگز
جانب خنده ننه پسند البکاء جلاء مرآة الجنان منه صدر الاحزان
و دلی که ذوق اندوه ديد هيچ وقت بشادی ميل نکند ان الله
عز وجل

يحب من کل قلب حزين ابراهيم ادهم رحمة الله عليه تا دولت ملک بگليم فقر
بدل کرد و هرکه او را بديدی همچنان تصور کردی که او را همين لحظه
مصيبتی تازه رسيده است عزيز من راه حق عجب راهی است
محنت نقد در راحت نسيه چنانکه گويند وقتی عيال داری وقت شام
تهی دست با صد هزار اندوه جانب اطفال خود ميرفت درويشی را
بديد با صد هزاران فراغت نشسته گفت ای فلان اين از انصاف
نباشد که من در چنين اندوه و تو در چنان فراغتی درويش گفت
هر عملی که کرده ام باين فراغت بتو ميدهم تو عوض آن اندوهی که در تو
نهاده اند بمن ده ای درويش تو شرف اندوه او چه دانی و
منزلت محنت او چه شناسی مگر آن نشنيده که وقتی درويشی
پيش ابراهيم ادهم از درويشی خود گله کرد ابراهيم گفت برو که
توانگر شدی سر چند روز آن درويش را ديد غنی گشته درويشی
گفت ای خواجه من از برکت نفس تو غنی شدم اما تو از کجا دانستی
که من غنی خواهم شد گفت بجهت آنکه تو از درويشی گله کردی من
دانستم که از تو اين دولت خواهند برد زيرا که او درويشی خود
بکسی ندهد که او از درويشی خود گله کند **قطعه** نخشبی شکر فقر خود بگذار
هر که مقبول شد ز خود تر است *** مرد از فقر خود چنان لرزد *** که کسی بر تجار
خود تر سد **سلک بيست و دوم** فرمايند انا مدينة العلم صلی
الله عليه وسلم ميفرمايد عليک بالعلم فان قليل العمل مع العلم
کثير و ان العمل مع الجهل قليل ببايد دانست که مردمان همه
مرده اند مگر عالمان و عاملان همه خفته اند مگر عالمان و عاقلان
همه مغرور اند مگر مخلصان و مخلصان در خطر عظيم اند و المخلصون
على خطر عظيم بزرگی را پرسيدند عالم ترين خلق کيست گفت محب

نقش خویش باشد وقتی عالم بر یکی نوشته بود اما بعد من حاسب ١٤
نفسه ربح ومن غفل عنها خسر ومن رحم رحم ومن اعتبر
ابصر ومن ابصر فهم ومن فهم علم ومن علم عمل ومن عمل سلم
فی الدارین والسلام ای درویش خود را از چشم خلق افکندن
آسان کاریست اما مردی اینست که خود را از چشم خود افکنی
و بیش در خود ننگری هر که در خود بدید در وی کسی ندید در خود
منگر تا هم در تو نگرند ای برادر هر که هست بخود تواند دید اما
کاری می باید کرد که از برکت آن دیگران در تو بینند آری هر که
چیزی یافته است از برکت چیزی یافته است شمنون را پرسیدند شمنون را
آنچه یافتی بچه یافتی گفت بانس گرفتن با کسی که شما با او انس
نمی گیرید یعنی تنهائی و بوحشت گرفتن از کسی که شما از و وحشت
نمی گیرید یعنی خلق و بدیدن غایبی یعنی عقبی و بنادیدن حاضری
یعنی دنیا و بزیانیدن مرده یعنی دل و بمیرانیدن زنده یعنی
نفس قطعه تخشبی نفس خود بکش هم خود مردن نفس
زندگی دانی بحیات ابد که نرسی تا تو این زنده را نمیرانی
سلک بیست و سیوم صاحب قدمانی که جز در صراط مستقیم قدم
نمی نهند چنین گویند مرد راه را واجب است که در هر قدمی که باید
داد آن قدم بدهد هر جا او داد قدم بداد آن قدم نیز داد او بدهد کاهی که ه
پس برین قضیه سالک می باید که کار لایق جامه خود کند حضرت
رسالت میفرماید صلی الله علیه وسلم ویل لمن لبس صوف یخالف
قوله فعله آری اگر کسی در قبا کار کلیم کند مستوجب آفرین شود
و اگر یکی در کلیم کار قبا کند مستحق نفرین گردد بشنو بشنو اجمعی اصمعی ه
میگوید در راه کعبه یکی از من برنجید چون بمقصود رسیدم او را

دیدم

رحمه

دیدم حلقه کعبه میگفت خداوندا اجمعی را بیامرز گفتم من ترا گرفته ه
برنجانیدم تو مرا چگونه دعا میکنی گفت ای خواجه کار مناسب
حال خویش می باید کرد ترا هر چه می باید بکن اما پدر من مرا محسنی
نام نهاده است مرا کار مناسب نام خویش می باید کرد قطعه
تخشبی هم بنام غره مشو مگس نوش کار نیش کند مرد کامل
کسی بود که بدهر کار در خورد نام خویش کند سلک بیست
و چهارم ای قدم در راه مردان نهاده زنانی که درین راه رفته مردواره
اند اگر شمه از مناقب ایشان با تو در میان آرم هیچ معجزه خجالت
بر سر وقت خود اندازی چنین گویند محمد بن سیرین را خواهری بود
پانزده سال از جای نماز نخواسته بود مگر از برای تجدید طهارت
همچون گفته اگر مرا در خواب روی نامحرمی دیده شود هم در خواب
روی از و بگردانم وقتی بزرگی این سخن بشنید گفتی گرفت ما لیت
ما در بیداری چنین بودیم که او را در خواب بود عزیز من درین راه
نظر در من ذکورت و انوثت نکنند کار معامله دارد چنینی معامله باطن ه
گویند روزی خواجه کنیزکی خرید چون شب شد گفت ای کنیزک جامه
خواب من راست کن تا بخسپم کنیزک گفت یا مولای الک
مولا قال نعم قالت اینرقد مولاک ام لا قال لا لم لا قالت
الا تستحیی ان ترقد ومولاک یقظان بشنو بشنو وقتی زنی بود
صالحه با مردی فاسق میگفت عقل میان مردان و زنان چگونه
قسمت شده است مرد گفت عقل را ده جزو کرده اند نه از آن
بمردان داده اند و یکی بزنان گفت شهوت چگونه قسمت شده است
گفت نیز ده جزو کرده اند اما نه از آن بزنان داده اند و یکی بمردان

آن زن کفت ای فاسق یک جزو عقل ما بر نه جزو شهوت غالب
می آید و نه جزو عقل شما بر یک جزو شهوت غالب نمی تواند آمد
قطعه نخشبی عقل باش نی شهوت * اهل شهوت ز عقل
بیخبر اند * عاقل محض شهوتی نبود * عقل و شهوت نقیض یکدگر اند *
سلک بیست و پنجم ای سرمست شراب خانهٔ عشق امم سابق را
شراب حلال بود و برین امت حرام شد این چیست آری از
ساقیان ابدی در خلق امم پیشین جرعهٔ از آن مقلقل عشق چکانیده
بودند شراب مایهٔ طرب است جرعهٔ از آن بخوردندی اهتزازی
در باطن ایشان ظاهر شدی باز این امت سرمست صهبای
عشق و سوخویش مشعشهٔ ذوق اند ایشان از شراب چه احتیاج — حاجت وچه
آری در جکر ماهی آتش تعبیه کرده اند اگر مایهٔ در حلق او ریزند دره — دریا نام
از تپش جکر او کم شود و علما ظاهر کویند قلنا یا نار کونی بردا
وسلاما خطاب مر آتش ظاهر ابراهیم را بود اما علما ستر کویند این — علما ابراهیم
خطاب مر آتش باطن ابراهیم را بود نمرود بجهد از برای ابراهیم چه آتش
می افروزی آتش که در کانون ابراهیم نهاده اند اگر شراری از آن — سینه
در حیز ظهور آید هم نمرود خاکستر شود و هم آتش او ای برادر
سوختکان آتش محبت ابدی و سرمستان بادیهٔ مودت سرمدی
دیکر اند **بشنو بشنو** معروف کرخی که در کرخ معرفت از و معروف
تر نبود فردا در عرصات قیامت در آید چنان نماید که مست
است مردمان پرسند که این کیست آوازی شنوند که این سرمست
محبت ماست بعده او را کویند در بهشت در رو او کوید
مرا با بهشت چه کار من حضرت جلال احد را از برای بهشت نپرستیده ام

من خوانی را از برای خدائی او پرستیده ام ملائکه سلاسل نور در وی کشند
و او را جانب بهشت کشان کنند و او طریق مستان فریاد کند
و میکوید نمیروم نمیروم **قطعه** نخشبی مست بادهٔ عشق است
نیست هم پست شد ز مستی عشق * کرچه مستی چهار نوع بود * تو مبد
مستی بجستی عشق **سلک بیست و ششم** بباید دانست که میان عقل — بجستی
و میان عشق تضاد است علما اهل عقل اند و فقرا اهل عشق
عقل علما بر عشق فقرا غالب است و عشق فقرا بر عقل علما غالب — غالب
و انبیا را این هر دو حالت بود و عاشقانی که بهمه تن مشغول
معشوق اند چنین کویند انما یکون البدن حیث یکون القلب
فاذا کان القلب مع الله فالبدن هناک آری المرء مع
من احبه هر که او چیزی را دوست دارد بهمه تن در او نزد — بهمه تن
چنین کویند که طاوس ملائک رحمة الله علیه طاوس کوهسار
طریقت بود وقتی از غایت محبت نظر در خانهٔ کعبه داشته بود
و آفتاب کرم بر و تافته کفتند چرا در سایه نمیروی کفت دعونی
فوالله النظر الی هذه البیت افضل من عبادة الصایم القایم
المجاهد ای همه وقت دعوی محبت دولت کرده و چشم در غیر دوست
کشاده عاشق صادق آنست که در هر چه بنکرد جز معشوق را نه بیند
بشنو بشنو وقتی ادریس علیه السلام که هو درس مدرسهٔ عشق بود ماه را
پرسید دوستی ترا با آفتاب تا چه حد باشد کفت من در اصل ظلمانی ام
و مرا نوری ذاتی نه سر و پا مرا آفتاب روشن میکند چون هر چه
دارم همه از و دارم هر وقت که در خود بینم کوئی او را بینم **قطعه**
نخشبی هم بجو طلب مطلوب * هر که در نعمتی نکو بیند *
نعمتی خود بهانهٔ داند * منعم خویش را درو بیند **سلک**

بیست و هفتم ای محرم حرم معرفت الهی بعضی از مردمان احرام از
برای کعبه بندند و بعضی از برای رب کعبه کسی که احرام از برای
خانهٔ کعبه بندد او را استقبال خانه باید کرد و کسی که احرام از
برای خصم خانه بندد خانه او را استقبال کند و لهذا قیل الکعبة
اذا رفعت لزیارة ارباب القلوب فصلوات المتوجهین
الیها جایزة رابعهٔ بصریه که در چهار صد بهره زنی مرد و شی
چون او نبود چون بار اول قصد کعبه کرد کعبه او را استقبال کرد
درویشی صاحب نظری در کعبه بود چون کعبه را ندید متحیر شد
که کعبه چه شد در ستر او فرو خواندند ضعیفه از راه دور قصد
این خانه کرده است ما خانه باستقبال او فرستادیم جنین گویند
وقتی یکی از اهل معرفت چون از مناسک حج فارغ شد در حال بار دوم
احرام بست او را گفتند ایام حج گذشت این احرام چیست گفت
احرمت من الوطن الی البیت والآن احرمت من البیت الی
صاحب البیت ای حاجی کعبه معرفت اگر کسی خواهد که
پای درین راه نهد چنان نهد که جوانمردان نهاده اند که بعضی
از جان بازان درین راه با شتر و گوسپند نه پرداخته و چون
گوسپند و اشتر خود را قربانی ساخته اند **بشنو** ذو النون
مصری رحمه الله علیه میگوید روز نحر خلق بقربانی مشغول بود کسی
بکسی نمی پرداخت جوانی نزدیک من ایستاده بود و هیچ نمیگفت
چون زمانی بگذشت روی سوی آسمان کرد و گفت الهی ان هولاء
تقربوا الیک بقربانیتهم بینهم وانا لا اجد هدیا سوی نفسی
انا اقرب بذبحهاثم اشار بسبابته الی حلقه فخط فیه خطا کما یفعل
بالسکین فخر میتا **قطعه** نخشبی جان بباز در ره عشق **ها**

عشق در چشم خلق خاری دان **شعر** در ره عشق دوست جانبازی **ها**
عاشقان را کمینه کاری دان **سلک بیست و هشتم** اهل تحقیق
گویند مردمان در دنیا دو چیز خواهند و آن هر دو چیز در بهشت **شعر** در دنیاه
بیش نباشد و هما السلامة والعافیة خواجه جنید که از صبح
صادق صادق تر بود صبحی مریدی را گفت کیف اصبحت مرید
گفت بالسلامة والعافیة خواجه بانگ بروی زد و میگفت
ای بیخبر سخن اهل بهشت اهل دنیا چگونه گویند کسی را که یکپای
در بهشت باشد و دویم بیرون بهشت او را این سخن گفتن حرام است
ترا که از حضیض دنیا تا اوج بهشت هزار هزار عقبه در پیش است
ترا این سخن چگونه گوئی عزیزمنی سرگذشت یک مریدان شنیدی
لطیفهٔ مرید دیگر هم بشنو جنین گویند وقتی خواجه ابو بکر وراق
میگفت امروز خلق چهار چیز میطلبند اما به هما ماکه بیابند مریدی
پرسید آن چهار چیز کدام اند ابو بکر گفت یکی لقمهٔ حلال دوم یار موافق
سیوم طاعت بی ریا چهارم عالم بی طمع مرید گفت من این چهار
چیز یافته ام گفت چگونه گفت امروز لقمهٔ حلال خشم است نیکو
کسی باید که فرو خورد و یار موافق قرآنست و طاعت بی ریا
تفکر است و عالم بی طمع علام الغیوب است تعالی و تقدس
ابو بکر گفت ای عزیز چون تو آن لقمه تناول کردی و بدان یار رسیدی
و آن طاعت بجا آوردی و بدان عالم آشنا گشتی ترا بهیچ چیز
احتیاج نماند **قطعه** نخشبی نقد دین ز دوست مده **شعر** خلق فضل
کلیم هر همه یافت **شعر** فقر را بای بر سر گنج است **شعر** نقد دین هر که
یافت هر همه یافت **سلک بیست و نهم** رواة اسمار حقایق
و دهاة افکار دقایق جنین گویند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

در شب معراج از عالم حقیقت بو گذشت و بحق قایم شد الم تر
الی ربک فی او بود رسیدن گرفت چون از برای تبلیغ رسالت
از عالم حقیقت باز آمد متعجب شد و میگفت خطاب الم تر الی ربک
با کسی کنند که او بصفت بقا موصوف باشد چون هستی من در
انوار تجلی همه درمن محو شده و نور محل خطاب که بود و ذلک سر
لا یدرکه العقول ای درویش اگر تو امروز بهستی خود در هستی
بدل کنی جان بهت کردی که هرگز گرد نیستی گرد سراپرده هستی تو
نتواند نشست اما هیچ نمیدانم که تو امروز بچه مشغولی قیل ینبغی
للعاقل الکامل ان یکون الیوم مشغولا بما موفی الغد مشغولا غیر منی
امروز و فردا ذکار است اما کدام کار کاری که ترا فردا بکار آید چون حضرت
صمدیت را در حق یکی ارادت خیر باشد بدو در عمل بگشاید و دیده
کسل فرو بندد یکی از علامات گرفت حق آن باشد که کسی را بکاری
مشغول کند که او را هرگز آن کار نخواهد آمد مسکین آدمی را عمر اندک
داده اند و حرص بسیار آن اندک هر لحظه اندک تر می شود و آن بیشتر
هر لحظه بسیار تر مسکین آدمی کار قیامت بچه کند بشنو بشنو ابراهیم
موصلی را غلامی بود و آن غلام از جلاب معرفت چاشنی تمام داشت
آقا خواجه از خواجگی او بی علم بود او را سقائی فرموده بود روزی پرسید
ای غلام چگونه غلام گفت نیک بد خواجه گفت از چه سبب گفت کدام
سبب ازین فاحش تر که مرا کاری فرموده که هرگز از آن کار خلاصی
نخواهم یافت مرا سقائی فرموده نه خلق سیر خواهد شد و نه آب دجله
کم من کار قیامت بچه خواهم کرد قطعه نخشبی نیک مفلسی زعمل
غافلان اندرین نمونه روند بندگان پیش پادشاه قدیر با دو دست
تهی چگونه روند سلک پیمی ام بیاید دانست که هیچ مخلوقی

از انسان ضعیف تر نیست خلق الانسان ضعیفا و بخدای قاهر
هیچکس عاصی تر نشود مگر همین انسان و سیل البزرجمهر اشی الدواحج
قال الانسان لانه وضع من بین یدیه مضمار الموت والفقر والنار
والله رایضه والانبیاء سایقه والکتاب قایده و هو جموح لم یلتین
بزرگی همواره در مراقبه مامور به و منهی عنه گفتی مسکین آدمی که او در
همه عمر مامور و منهی است و توفیق امر و عصمت و نهی در قبضه ارادت
دیگری امر جانبی میکشد و نهی جانبی او را آنقدر تصرف نه که بارادت
سبحانی وقتی جانب امر سر برآرد و یا قدمی سوی نهی گذارد طرفه
اگر او را با چندین اضطرار فاعل مختار میگویند کسی که او را بلفظ من
و ما تلفظ و تکلم جایز نیست او خود را فاعل مختار چگونه بخواند و
دعوی طاعت که ملایکه پاک را طاقت آن نیست چگونه کند و خود را
از میان صلحا که لشکر وقت او همین صلحا هست چگونه شمرد
بشنو بشنو وقتی موسی را صلوات الله علیه و سلامه فرمان شد صلحائی که در
میان قوم تواند ایشان را از دیگران جدا کن موسی علیه السلام ندا کرد هر که
از خلق بیرون آمدند فرمان شد از میان ایشان آنچه صالح تر اند اختیار
کن موسی صلوات الله علیه هفتاد کس را اختیار کرد فرمان شد هنوز
موسی از آن هفتاد کس هفت کس را اختیار کرد فرمان شد
هنوز از آن هفت کس سه کس را اختیار کرد فاوحی الله تعالی الیه
یا موسی هذه الثلاثة ابغض خلق الی لانهم لما سمعوا انداء الصالحین
عدوا انفسهم من الصالحین عزیز من این راهی است اگر کسی طاعت
نکند بهتر از آنکه دعوی طاعت کند در کشور شریعت مدعی علیه را حبس
کنند اما در عالم طریقت مدعی را در زندان فرستند قطعه
نخشبی تا نظر بخود نکنی مثل این کار مرد ره نکند هر که او خود نگه بکند

17 هیچکس سوی او نگه نکند سلک بیست و یکم بباید دانست صحبت
زندگانی که سالک را از مشغولی حق مانع باشد صحبت مردگان بر آن
صحبت شرفها دارد و آسانی که واسطه قلاده طریقت بود میگویند
امیر المومنین علی کرم الله وجهه غالب احوال در گورستان بودی
او را گفتند ای زنده باطن چیست که صحبت مردگان اختیار کردی
گفت این صحبت از آن اختیار کرده ام اگر میان ایشان باشم
طبیعتی نمیکنند و از ایشان هیچ وقت فعلی و قولی در وجود نمی آید
که موجب تافتگی و سبب کوفتگی من باشد شبی بر عادت معهود
در گورستانی رفت و گفت السلام علیکم یا اخوانی و اخوانی
هیچ کس جوابی نگفت گفت ما لکم لا تردون الجواب آوازی آمد
ان رد السلام من الطاعات وقد غلقت علینا باب الطاعة امیر المومنین
علی میفرماید رضی الله عنه چون این سخن بشنیدم گفتم یا معشر
الاموات ان اموالکم قد قسمت و ان دیارکم قد سکنت و ان
نساءکم قد زوجت و ان ایتامکم قد ذللت فهذا خبرکم عندنا
فما خبرنا عندکم از گوری آوازی شنیدم یا امیر المومنین ربحنا
ما قدمنا و خسرنا ما خلفنا عزیز من سفر بر دو نوع است سفر دنیا است
و سفر آخرت در سفر دنیا توشه خود با خود باید برد اما در سفر آخرت
توشه خود پیش از خود باید فرستاد قطعه نخشبی توشه در سفر
شرط است راه بی توشه چسان باشد هر که کس پیشتر فرستاده است
توشه راه او همان باشد سلک بیست و دویم اهل تحقیق که افضل
الخلق اند چنین گویند خلق بر سه نوع اند اول آنکه باطن ایشان آراسته
تر از ظاهر ایشان باشد و هم الاولیاء نوع دوم آنکه ظاهر ایشان آراسته تر
از باطن ایشان باشد و هم الجهال نوع سیوم آنکه ظاهر و باطن ایشان متساوی

باشد

[margin: طبیعتی نمیکنند و اگر میان ایشان ... — وه ه — نوع م]

باشد و هم العلماء هم علما گویند العلم من ان یحصی فخذوا من کل شیء احسنه
عزیز من علم بسیار و عمر اندک و طالب علم حریص چون بدین عمر
اندک کرا او را داده اند آخر از جمیع علوم ناممکن است سالک را بباید
می باید علمی که اهم است بدان پردازد اگر فرصت داد بعلوم دیگر
شروع کند و اگر عمر کوتهی کند و مهلتی ندهد باری عمل که کرده بود از علم
خالی نبوده باشد ای برادر علم همان علم است که پیشینیان دانستند
اما علما آن نه اند بیشتر از این علما همه گفتار بودند و این ساعت همه کردار
اند چنین گویند وقتی دلیل سفیان ثوری در قاروره کردند بر طبیبی
ترسا بردند طبیب چون آن دلیل ظاهر بدید گفتن گرفت ما علمت
ان فی الملة الحنیفیة مثل هذا الرجل ترسا در حال مسلمان شد
عزیز من بعضی از مردمان از آنها بودند که بدیدن بول ایشان زنار دار
هفتاد ساله زنار می برید و بعضی از مردمان از آنها اند که شنیدن قول
ایشان مسلمان هفتاد ساله زنار می بندد قطعه نخشبی شوم
خلق بد باشد لقمه زشت زشت میکند خوب پهلوی زشت زشت بود
خلق را شوم خلق میکند سلک بیست و سیوم بباید دانست کسی که هر که حق
یا محبوب است زنده است اگرچه بمیرد و آنکه از یاد محبوب غافل است
مرده است اگرچه زنده نماید ~~و آنکه از یاد محبوب~~ عبدالله مصری میگوید
وقتی قصد شستن مرده کردم چون خواستم که حیر از انگشتش او بگیرم او انگشت
بگرفت و گشادن نداد گفتم احیوة بعد الممات از گوشه خانه آوازی
شنیدم اما علمت من عرف الله تعالی لا یموت عزیز من زنده
دلان نه هر زنده را زنده گویند و نه هر مرده را مرده خوانند نزدیک ایشان
زندگی و مرده که تعلق بمعامله دارد چنین گویند وقتی جنید قدس الله
روحه در نماز جنازه پنج تکبیر بگفت او را گفتند بر مرده چهار تکبیر بیشی
نیامده است تو پنج تکبیر از چه گفتی گفت چهار تکبیر بر نیم مرده گفتم

[margin: اکثر خزان الجیبی م — و نا مقصود م — دلت م — خلق م — میرزاده او رام — بعر از ار بند]

ازین م
اکنون م

۱۸ ومیخ برین زندگان که ایشان مرده تر ازین مرده اند عزیز من زنده
مرده کسی را گویند که او از گناه بپرهیزد پیش مردمان بودگاناند که از
شنیدن گناه دیگران ایشان را تب آمدی و ترا از سبب گناه
خود هم باطن گرم نمی شود رسمی است قدیم که وقت رسیدن
گل مردمان بلهو و نشاط مشغول کردند ازین بیم هر سال که وقت
رسیدن گل قریب شدی معروف کرخی که بهار عالم طریقت بود
رنجور شدی و گفتی وقت گل رسید باز مردمان بلهو مشغول
خواهند شد **بشنو بشنو** وقتی شبلی رحمة الله علیه روز عید جامه سیاه
پوشیده بود و نوحه میکرد گفتند امروز چه روز نوحه است گفت
امروز خلق را می بینم بعید چنان مشغول شده اند که از حق یاد
نمی آیند بر غفلت ایشان نوحه میکنم اَلْوَیْلُ لِمَنْ غَفَلَ اَلْوَیْلُ لِمَنْ
غَفَلَ **قطعه** نخستین بیک غافلی از دین ** وانکه در تحت چرخ فیروزه
نیست از غفلتی برون آری ** غفلتی آدمی امروزه است **سلک**
بیسی و چهارم ای سبب رنج و راحت خویش هم تویی تا ندانی که
ترا از سبب دیگری خواهند گرفت هر رنج و راحت که بتو خواهد
رسید بسبب آن هم تویی چنانچه وبال طاوس پر و بال او باشد و وبال
روباه موی او و وبال عاشق چشم او **مصراع** بس خانه که شد خراب
از کرده چشم ** وقتی از کثرت گریه مردم دیده عاشقی چون جامه
سفید شد وَابْیَضَّتْ عَیْنَاهُ پوشیده بودی روزی طبیبی اورا
گفت اگر بگویی می بدار چشم ترا همچنان روشن کنم که بودی عاشق
گفت ای خواجه تو داروی خود جای دیگر کار بند که مرا این همه محنت
از چشم روشن پیش آمده است آری وقتی کودکی میگریست
یکی پرسید که این کودک را که رنجانیده است گفتند هم عمل او

وآن شنید

وتعدس م
رود م

وآن شنیده باشی که وقتی حکیمی را پسری بمرد او را گفتند علة
مرگ او چه بود گفت همان زندگانی او **بشنو بشنو** تزوج اعرابی
اعراة اشرفت منه حبا و نیبا فقال یا هذه انت مهزولة
فقالت هذا لی و بختی فی بیتک **قطعه** نخستین درد کس نگیسی که
سر این حرف در زمانه کراست ** مردم از شومی خود شود کشته
نه زکسی هم زمانت آنچه باست **سلک سی و پنجم** تاجداران سلطنت
حقیقت و دواج پوشان مملکت طریقت گویند چون بادشاهان
مجازی خواهند یکی را قرب حضرت خود گردانند او را کلاه و قبا دهند
و بادشاه حقیقی تعالی [illegible] چون خواهد یکی را در مرتبه قرب و انبساط
انبساط شانند از کلاه و قبا بستانند ای برادر معامله با خلق [illegible]
کنند بدان معامله با خدای زندگانی نتوان کرد لا تحق من خاف شیئا
هرب منه و من خاف الله تعالی هرب الیه **بشنو بشنو** وقتی معشوقی
با عاشق میگفت اگرچه من بصورت نمی توانم رسید اما بدل پیوسته
با توام عاشق گفت چرا جانب دل راه نیست تو بصورت
با من باش و بدل هر جا که خواهی برو عزیز من بدین معامله با حق کار
نتوان کرد زیرا که اگر کسی را سودای این حضرت در سر افتد
می باید که بدل در آن حضرت باشد و بصورت هر جا که خواهد و لهذا
شیخ درویش صاحب وقت در مسجد نماز می گذارد و باران باریدن گرفت
دل او جانب حجره خانه مایل شد از گوشه مسجد آوازی شنید
ای درویش بدین نمازی که میگذاری ترا برما منت نیست بنا بر آنکه
هرچه در تو لطیف است هر ساعت در خانه میفرستی و هرچه در تو
کثیف است اینجا میگذاری **قطعه** نخستین دل اشرف کالائی است
هرچه جز دل بود تمام کلست ** گرچه در چشم کار بسیار است

آنچه کاری بود بچشم دلیست سلک سی و ششم سرانی که چون
دستار سر امده مرد انند چنین گویند خواجه شقیق بلخی که طره بلخ طرفه
بود گفتی اگر کسی خواهد که همه وقت خوش باشد آن خورد که یابد و
آن پوشد که دارد و راضی باشد بدانچه حق با او کند و هذا الکنایة
عن الصبر اصمعی میگوید در بیابان اعرابی را دیدم با دو چشم بخسته
اما هیچ نمی نالید گفتم چشم تو درد نمی کند گفت درد میکند اما الطبیب
امرنی بالصبر بعضی پیران علت عشق گویند اگر کسی را درد دل
او را هیچ دارو بهتر از صبر نیست خاتمت کار صابران بخیر بود
بشنو بشنو بزرگی میگوید در بیابانی زن و شوی دیدم که آن زن
در خوبی خوبترین زنان آن وقت بود و آن شوهر در زشتی
زشت ترین مردان آن عهد زن شوهر را می گفت فردا هم من
در بهشت خواهم بود و هم تو شوهر گفت بچه دلیل گفت بران
دلیل که امروز ترا بمن مبتلا کرده اند و مرا بتو و ترا جنس من
مبتلا گردانیده و تو بران شکر میگوئی و مرا بقبح تو گرفتار گردانیده
اند و من بران صبر میکنم و موضع الشاکرین و مقام الصابرین
فی الجنة قطعه نخشبی صبر کارها دارد وقت او خوش که این
نمط بشناخت هر که در درد خویش صبری کرد درد او را خدا
دارو ساخت سلک سی و هفتم طائفه اکر بر وعده و ما من
دابة فی الارض الا علی الله رزقها وثوق تمام و اعتماد کل
دارند چنین گویند رزق از طاعت و معصیت و دانائی
و نادانی و طلب و اهمال نه کم و نه بیش گردد ابو حازم گفتی
همه دنیا را دو چیز یافتم یکی آنکه روزی من است دوم آنکه روزی

سوارم

دیگر است آنچه روزی منست اگر باد شوم و از وی بگریزم آن عاقبت
همی برسد و آنچه روزی دیگر است اگر بر باد شوم و طلب کنم آن
هرگز بمن نرسد و در طلب هر دو عمر ضایع کردن باشد درویش
چون در طلب رزق سرگردان شود نه آنکه خود را تنها سرگردان کند
بلکه رزق را هم سرگردان کرده باشد قال علیه السلام الرزق یطلب
العبد کما یطلبه عزیز من جنانچه از مرگ چاره نیست از رزق
هم چاره نیست الرزاق اشد طلبا من اجله ابو القاسم حکیم
گوید الشک فی الرزق الشک فی التوحید و اهل چنین گویند
وقتی در بصره قحط افتاد رابعه را از آن حال خبر کردند گفت اگر
همه دانه غله بمثقال زر رسد مرا هرگز از برای رزق اندوهگین نبوم
فان علینا ان نعبده کما امر و علیه ان یرزقنا کما وعدنا بشنو بشنو
وقتی توانگری چند درویش را گفت وجه شما تو از کدام مطبخ است
گفت هم از آن مطبخ که وجه چاشت شما است قطعه نخشبی از
خدا است رزق همه مبین ز آفتاب علم نور هست اندر جهان
کون و فساد نان شاه و گدا از یک تنور سلک سی و هشتم
اهل انصاف گویند ظلم بر هیچکس نستوده نیست مگر بر نفس خویش
یکی از خانه براند از آن عالم خاکی روزی در خرابه نشسته بود میگفت
هر که بر کسی ظلم کند خانه او ویران شود قال الله تعالی فتلک بیوتهم
خاویة بما ظلموا کسی با او گفت تو بر که ظلم کرده که خانه تو ویران
شده است گفت بر نفس خویش بنا بر آنکه نفس از من بهوسته
رنج دیده است و من هیچ وقت آرزوئی بدو نرسانیده ام
بشنو بشنو سلطان العارفین بایزید قدس الله سره همسایه بود جهود
روزی مردی او را گفت کسی که او را همسایه چون بایزید باشد او

به باید دانست

جگونه جهود ماند گفت ای خواجه اگر اسلام اینست که ابو یزید دارد
مرا و صد چون مرا طاقت اسلام نیست و اگر اسلام اینست که شما
دارید خود مرا ایمان نمی آوردن به آن مرد را این سخن بغایت گران تر بود
بر خواجه ابو یزید رفت و گفت ای خواجه از آن مجاهده که تو داری
در راه دین باید که شمه ، با من در میان نهی خواجه گفت اگر از آن
مجاهده گویم بطاقت تو در آن مسامحت نکند اما جزی اصغری خواهم
گفت و آن آنست که وقتی نفس من در امری از امور آخرت که
دین باشد کاهلی کرد یعنی کاری که او را اول وقت بایستی کرد آخر
وقت کرد یک سال ویرا آب نداد[م] **قطعه** نخبه نفس در ریاضت بیت
مرد با نفس خویش رنجه کند صد شکنجه شمر ریاضت نفس
نفس خود را که در شکنجه کند **سلک سی و نهم** بندگان خاص درگاه
الهی که از بندگی این درگاه خواجگی دارین کسب کرده اند چنین گویند
العبودیة ثلثة اشیاء منع النفس عن هواها و زجرها عما منعها
و الطاعة فی امور مولاها و من فعل هذه الثلثة نادی منادی کل
یوم انت حر فی الدارین بزرگی را پرسیدند بندگی چیست گفت
بندگی آنست که خداوند را بهمه حال خداوند خود دانی و خود را بهمه
و بهمه وجوه بنده خوانی و بر بساط عبودیت هیچکس بهتر از عیسی
علیه السلام قدم ننهاد حیث قال انی عبد الله ای برادر بنده بودن
دیگر است و بندگی کردن دیگر اگر بنده بودن و بندگی کردن یکی بودی
هرگز ابلیس را روی سیاه نکردندی و به خنجر ان علیک لعنتی الی
یوم الدین مجروح نگردانیدندی **بشنو بشنو** قریب نماز شام بود
که عزرائیل بقبض روح خیر نساج آمد خیر نساج گفت ای قابض ارواح
و کاسر اشباح هم تو بندهٔ خدائی و هم من بندهٔ خدای ترا فرموده اند

جان من بر گرفتن و مرا فرموده اند نماز بگذار آنچه ترا فرموده اند از تو فوت
نخواهد شد اما آنچه مرا فرموده اند از من فوت می شود یک لحظه توقف
کن تا نماز شام بگذارم در پس عزرائیل خواندند که همچنان کن خیر نساج آب
طلبید و آبدستی کرد بتجدید و نماز شام بگذارد و جان بطالب جان
داد این چیست تا جهانیان بدانند هر که در بندگی این درگاه چست باشد
عزرائیل را فرمان بردار او گردانند **قطعه** نخشبی بندگی نکو چیزیست
نافه را چون شمر چو بو نبود هر که در بندگی نکو باشد جز نکوئی نصیب او نبود
سلک چهلم مردان دین و جوانمردان یقین گویند مرد آنکه در راه دین
ناقص اند ناقصات عقل بر ایشان شرف دارند ذو النون مصری
که عزیز مصر طریقت بود میگوید در بعض از سواحل شام زنی دیدم
مردوش گفتم از کجا میرسی گفت من عند قوم تتجافی جنوبهم
عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا گفتم کجا خواهی رفت گفت
الی رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله عزیز من چون فردا در
معرکه مردان دین ندا یا ایها الرجال بر آید اول کسی که در آن راه قدم
زند مریم باشد **بشنو بشنو** چنین گویند در شهری زنی بود بغایت جمال
و خوبی داشت خود را دام مرغان زیرک ساخته بود هر که او را بدیدی
شیفتهٔ وقت او شدی و او تا ده دینار نستدی کسی را بخود اجابت
نکردی روزی زاهدی او را بدید اسیر کمند عشق او شد **مصراع**
ان الکرام و ان اسلام یتقلب هر چند خواست که از سر او بگذرد
شحنهٔ می با عشق گریبان گیر وقت او شد در صومعه رفت از سبح
و مصلا هر چه داشت بفروخت و ده دینار حاصل کرد و در خانهٔ
او رفت و چون با او هم زانو شد نقیبان عنایت ازلی بانگ
بر وی زدند که ای زاهد دعوی مردی چندین سال در کار زنی خواهی
کرد خفقانی در دل او پدید آمد و اثر آن بر روی او ظاهر گشت
زن گفت ترا چه افتاد گفت هیبت خدای در دل من افتاد

فروم

چشم در راه داد و از دل جز از
ان الکرام او دا الاسلام

۲۱ زاهدم

من این کار کردن تمام این بکفت واز خانه او بیرون شد و ایمان
به تمک پای بیرون برد زن چون آن حال بدید رغبتی در باطن او ظاهر
شد کفت کرفته از خدای که او میتر سد من که چندین کناه کرده ام نترسم
درحال توبه کرد و یکی از رسیدکان این راه شد **قطعه**
نخستین جست باش در ره عشق قیمتی شد بد هر نافه ز بو
مرد کو جست نیست در ره وین نزد مردان راه زن به از و
سلک چهل ویکم ارباب یقین که یقین ایشان واثق وعقیده
ایشان راسخ است چنین کویند الیقین رویة العیان بنور الایمان
وبعضی میکویند الیقین مشاهدة الغیوب بکشف القلوب وملاحظة
الاسرار بمخالطة الاذکار جنید میفرماید رحمة الله علیه من لم یصل
علمه بالیقین ویقینه بالخوف وخوفه بالعمل وعمله بالورع وورعه
بالاخلاص واخلاصه بالمشاهدة فهو من الهالکین حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم میفرماید بیشتر خوف من از این امت از ضعف یقین
ایشانست چنین کویند هیچ توانکر بالاتر از یقین واثق نیست سبحان
الله چکونه نیست طایفه که مایم و در وعده کسی که خلق تصور نداره و ضمان
رزق ما شده است وما از برای رزق تنکدل می شویم آری این هم
لت از شوم آنست و لهذا وقتی درویشی صاحب عیال را چند روز
چیزی نرسید یکروز از صومعه بیرون آمد و از یکی چیزی بخواست
درحال او را بتهمت دزدی بکرفتند و دست او ببریدند درویش
آن دست بریده را بر داشت و پیش زن برد کفت لا تمرانه رفعت
یدی الی الخلق فعوقبت بقطعها عن الخلق ولو رفعت القلب الی
الخلق عوقبت بالقطع عن الرب نعوذ بالله من ذلک **بشنو بشنو**
معروف میکوید رحمة الله علیه چون امن الرزاق علی الاطلاق آن ساعت
واثق تر شو که خادم خانه بیاید و بکوید امروز در مطبخ ما وجه حاجت
نیست بکویم زهی دهنده که همین ساعت بی عون وعنایت من

ویاهم

ظن

خواهد رسانید **قطعه** نخست شک از یقین بر دار رسم آزادکان
همین باشد پای بر آسمان نهد بی شک هر کرا در یقین یقین باشد
سلک چهل ودوم حاتم اصم که از صیت مناقب او کوش کردون
کر بود میکوید الجار یعرف طریق المخلف والمنافق لا یعرف طریق
السماء اجمعی میکوید بکروی دیدم راه زن چون نظر او بر من افتاد
تیغی بر کشید وکفتی کرفت اخلع ثیابک کفتم اندری من انا
کفت لیس عند قطع الطریق معرفة لاحد کفتم اما تعلم ان الله تعالی
یطالبک بما تفعل بی کفت لابد من الرزق ان طالبنی بفعلی الی
طالبته برزق کفتم کانک تطلب رزقک فی الارض کفت
فاین اطلبه کفتم وفی السماء رزقکم وما توعدون بکروی چون
این سخن بشنید تیغ از دست بینداخت وکفتن کرفت استغفر
الله رزقی فی السماء وانا اطلبه فی الارض او هم درین سخن بود که
از هوا دو کرده کرم ویک کاسه شوربا در رسید بکروی چون
آن بدید مرا عذر خواست وکفتن کرفت هداک الله کما هدیتنی
الی الرزق عزیز من نظر بکلی از سبب بر می باید داشت و
دل بر مسبب می باید نهاد **بشنو بشنو** چنین کویند در عهد موسی
علیه السلام امساک باران شد موسی غمکین کشت فرمان شد
دو دیک نصب کن در یک دیک آب وکل وتخم کن وزیر او آتش
مکن و در دویم دیک همین تخم کن فحسب وزیر او آتش بکن موسی
علیه السلام همچنان کرد وچون بعد از زمانی بدید آنکه در و آب
وکل وتخم بود وزیر او آتش نبود در و هیچ نرسته بود وآنکه در و
تخم بود وزیر او آتش در و هم سنبل تر رسته بود ای خاک بر آن
سر که دل از چنین مسبب قادر بردارد و نظر بر کسب کنده کند

درپابان م

قاطع

قطعه نخشبی بر سبب منه دل خویش ٭ مثل این از چو تو عجب باشد
انتظام امور هر همه کس ٭ از مسبب نه از سبب باشد سلک چهل
و سیوم بباید دانست که حضرت صمدیت تعالی و تقدس دنیا را سه جزو
کرد جزوی بمومن داد و جزوی بمنافق و جزوی بکافر فالمومن یتزود
والمنافق یتزین والکافر یتمتع چون نیکو بنگری هیچ کس را از دنیا
بهره نیست و دریای رحمت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله
علیه وعلی آله که از دریای سیرابی آب دنیا چنان بگذشت که بند
نعلین او تر نشد میفرماید اهل دنیا بروندگان آب مانند کسی باشد
که بالای آب برود و قدم او تر نشود عزیز من کسی را که بدی دنیا
معلوم نه باشد باید که از بدی ابنای دنیا برنجد و ایشان را بر ایشان
گذارد اهل دنیا را کدام بدی ازین فاحش تر که نه از اندک سیر شوند
و نه از بسیار قانع گردند حضرت رسالت میفرماید صلی الله علیه وسلم
وعلی آله بعد از من در دنیا قومی پیدا آیند اما چگونه قوم لهم بطون
من القلیل لا تشبع وبالکثیر لا یقنع عزیز من این ایام چه کسی
کسی از کسی توقع نیکی کند اگر امروز کسی از کسی از بدی خود باز دارد
همان کار است پیش ازین مردمان بوده اند اگر در حق کسی نیکی
کردندی منت آن بر خود نهادندی و درین ایام مردمانند اگر
در باب یکی بدی نکنند منت آن بروی ننهند طرفه حالتی یا نام مسلمانی
بر خود نهاده اند و هم در آنچه مسلمانی بباید در ایشان نه و این
بدان ماند که وقتی یکی میگفت منی از فلان دو تائی یافته ام که
دروغ او را است قطعه نخشبی در کسی نماند نیاز ٭ همه کس
دیده ام بتباهی دید ٭ هر چه آن دید نیست در مردم ٭ چون ببینی
همان نخواهی دید سلک چهل و چهارم بباید دانست که آدمی را

تری
ترنجی
آن ایام صح
مردمان صح
استراست ازاو صح

سه مصاحب اند مصاحبت یکی تا وقت قبض روح باشد و مصاحبت
دوم تا لب گور و مصاحبت سیوم تا قیامت والذی یتبعه الی
قبض روحه فماله والذی یتبعه الی قبره فاهله والذی یتبعه الی
محشره فعمله عزیز من مردم را هیچ همراهی بهتر از عمل نیک نیست
چنین گویند وقتی داود علیه السلام مناجات کرد خداوندا نامه
اعمال من بمن نمای نامه اعمال او بدو نمودند چون بدید کس دست بطعام
و شراب دراز نکرد ثم لم یرفع راسه الی السماء حیاء من الله تعالی
چنین گویند چون داود علیه السلام را آن ذلت در وجود آمد سعادت
صورت حسنی او مسلوب کردند بشنوید یحیی کثیر میگوید چون داود
علیه السلام خواستی که از سبب ذلت خود بر خود نوحه کند یک هفته طعام
و شراب بگذاشتی بعده فرمودی تا منبری در صحرای نصب کردندی
بعده سلیمان را گفتی آواز ده تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع
گرد آیند چون گرد آمدندی بر سر منبر رفتی و هم خود بر خود نوحه کردی
ای بی انصاف پیغامبر مرسل از سبب یک ذلت بر خود چنین
نوحه کردی تو که روزی هزار گناه میکنی ترا در شب چگونه خواب
می آید قطعه نخشبی با خوشی چکار ترا ٭ سینه مجرمان فگار بود ٭
دم خوش هیچ وقت بر نارد ٭ هر که چون تو گناه کار بود سلک
چهل و پنجم فرقه که هیچ وقت پای در دامن امن نکشیده اند چنانچه
جمال عبد الله که پای او در خور آن بود که هم بر تارک عرش رود اغلب
احوال بر سر و پای نشستی اگر او را گفتندی چرا وقتی مربع نه نشینی
گفت تلک جلسة الامن وانا عبد غیر آمن عزیز من در آدمی هیچ
بلائی از آن صعب تر نیست که او خود را ایمن داند اگر یکی را یک پای
درون بهشت باشد و دوم بیرون بهشت او را ایمن نباید بود

حتی مات صح
جمال صح
ایمن داند صح

تا هر دو پای دوون بهشت نزد دامن دولتی است که جز در بهشت جالی
نماید اهل دنیا کر از این دولت جز نام بیش نشنیده اند ایشان از حقیقت
او چه خبر عزیز من چیزی را که ما آنرا نام نهاده ایم آن امن نیست آن غفلة
است خلق ابن آدم ذا غفلة ولولا ذلک ما هنهما عیشة عمر عبد العزیز
کفتی هیچ میدانید که حکیم مطلق تعالی و تقدس این غفلت در خلق چرا نهاده
است کیلا یموتوا من خشیة الله تعالی ای برادر این همه نتیجه غفلت است که
خلق در کوشت و پوست یکدیکر افتاده است پیش از این مردمان از کوشت
خوردن احتراز کردندی اکنون از کوشت ناخوردنی هم احتراز نمیکنند روزی
مهتر عیسی علیه السلام یکی را دید کوشت میخورد متعجب شد و کفت کرف اف
لهذا یاکل اللحم لحما بشنو بشنو روزی درویشی را پرسیدند کوشت کجا می فروشند
کفت مرا کوشت جهان نوا فراموش شده است که نمیدانم کجا میفروشند قطعه
نخشبی نیک غافلی هی هی مرد را نور سینه زهد دهد غفلت از دین ضلالتی
است قوی غافلان را خدای رشد دهد سلک جهل و ششم ملاحان بحار محبت
و غواصان انهار مودت کویند اطلاق لفظ محبت بر کسی درست آید که او
از محبوب هیچ چیز دریغ ندارد اکرچه جانست وقتی توانکری مرد درویشی را کفت
من ترا نیک دوست میدارم درویش کفت دروغ میکویی کفت تو چکونه دانی
که من دروغ میکویم کفت از آن میدانم که یک اسپ تو دو جل دارد و من در چنین
زمستانی یک کلیم هم ندارم این چه محبت باشد قیل حقیقت المحبة ان تهبت
کلک لمن احببته و لا یبقی لک منک شیء آری تا تو از برای مشاهده معشوق
چون دام در هم تن چشم نشوی معشوق نظری از نظرهای خویش در تو نکند بزرکی
میکوید مرد دوست این مشتی خاک که تو او را آدمی میخوانی کمانی داده اند که ملایک
صومعه داران عالم بالا زه کردن آن عاجز اند و غنی بالعشق عزیز من عاشق
همه وقت در بند آن باشد که بکدام تدبیر بمعشوق رسد و یا بکدام حیله معشوق بدو
پیوندد بشنو بشنو وقتی بازوی دختر بادشاهی بشکست در آن شهر

عظیم

یاکل اللحم لحما

ان تهبت کلک لمن احببته م

و غنی العشق در اوداشتن شود با او عشق م چنین کویند م

جوانی بود در غایت لطافت و ظرافت شکسته بندی موصوف او را بسیار دوست
تا دوست دختر به بندد و حتر چون او را بدید بصد جان عاشق او شد طرفه شکسته
بندی که بیک نظر بند او را بشکست چون هر روز می آمد و تعهد میکرد چون دست
راست شد او در خانهٔ دختر نزدیک شد کر از خانه بیرون افتد این راز با دایهٔ
خود بکشاد و کفت چه حیله باشد که آن جوان باز اینجا بیاید کفت حیلهٔ این کار نیست
مکر شکستن دست قطعه نخشبی زلف عشق خونریز است هر کسی را چه علم
از شب عشق عاشقان را وضو ز خون خود است بو العجب مذهبی است مذهب
عشق سلک چهل و هفتم بباید دانست که هیچ مخلوقی را این فضل و عشق و قهر
و لطف در میان ننهاده اند که با آدمی کاه او را به هو ند و لقد کرمنا بنی آدم
بر تخت کرامت جلوه میکند و کاه بغایت ان الانسان لفی خسر چون دف
دور عالم میکردانند حضرت رسالت که عالم و عالمیان طفیل شراک نعلین او بند
نمیدانید چه وقت بود که بدین لفظ تلفظ فرموده است یا لیت رب محمد لم
یخلق محمدا ابو بکر که در میمنه و میسره طریقت مبارزی چست بودی
وقتی میکفت کاشکی من از مادر نزادمی کسی کفت چندین کرامت که ترا
کرامت کرده اند این سخن چرا میکویی کفت همچنین است و لکن الله تعالی
قد تبین لنا انا واردون و لم یتبین لنا انا صادرون الفاروق رضی الله اکبر
الله عنه با چندین جلالتی که حضرت جلال احد او را داده بود دیکر آن کفتی کاشکی من
بر صورت آدمی نشدمی بنده نخشبی کوید یا لیت من درختی بودمی که وقتی
وجود خشک من هیزم دیکران محتاج شدمی قال عثمان رضی الله عنه وددت
اذا مت لم ابعث و قالت عایشة رضی الله عنها یا لیتنی لم اکن شیئا
مذکورا عزیز من هیچ میدانی که این همه نومیدی از چیست از بیم آتش که
او را سه هزار سال تافته اند بشنو بشنو چنین کویند که هارون رشید در کرمابه
بود حمامی بغیر قصد آبی کرم بر سر و اندام او ریخت چنانچه وجود بدان متالم
شده بیرون آمد چندین هزار دینار صدقه کرد و میکفت امروز طاقت آب
کرم نمی آریم فردا اکر در آتش فرستند که او را سه هزار سال تافته اند
حال چکونه شود قطعه نخشبی نیک غافلی از حشر اندرون زاهر تو زشت است

و ظراوت م

دست م

چون او مبارزی چست و چالاک نبودی م

الفارم

و قتی م

درچکاری تو هیچ میدانی تا چه روز عظیم در پیش است **سلک چهل و هشتم**
قیل اعز مقام العبد مراقبة حدود العبودیة ومحافظة حقوق الربوبیة هلال
غلامی بود که او را خواجه تقلبی کس نشناخت واو از ینجا چنان میتواری
رفت که از مردن او خواجه او را خبر نبود چون خواستند که او را بشویند امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه درین کار میان بربست بلال چون آن بدید بی محابا میان بربست
وگفت یا عمر انت لیت منا ای عمر تو هم وقت خواجگی کرده چه دانی که
ذل بندگی چگونه باشد هلال چون در ذل بندگی مرده است شستن او حق
بلال است گریه در عمر افتاد وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون درد عمر بدید
گفت دعه یا بلال کنا مولای الله **بشنو بشنو** خواجه عبد الواحد میگوید وقتی
غلامی خریدم ونیم شب او را آواز دادم در خانه همچنان نشسته بود
واو در خانه بامداد بیامد دیناری بدست من داد بجای سکه سورة الاخلاص — نبود
در و منقوش بود وگفت ای خواجه هر روز ترا مثل این یک دینار خواهم داد می باید
که مرا شب کار نفرمائی بعد از چند روزی قومی برمن آمدند که این غلام شبهای
نباشی که کفن کشی میکند گفتم او را امتحانی بکنم چون شب شد او بیرون آمد
من در عقب او شدم در گورستانی برفت وجامه خود بکشید و ژنده بپوشید
و در عبادت شد چون صبح قریب شد روی سوی آسمان کرد وگفت الهی هات
اجرة مولای فوقع درهم فاخذه وجعله فی جیبه چون من آن حال معاینه — من الهوا آرم
کردم متحیر شدم و از آن گمان فاسد استغفر گشتم و با خود گفتم چون او به بندگی
حق مشغول است من او را آزاد کنم چون از ینجا باز گشتم یک میلی نرفته بودم که
روز شد سوار بدیدم گفتم آن فلان شهر که من آنجا می باشم از ینجا چند
می باشد گفت دو ساله راه است تیز دو همانجا نشستم چون شب
شد غلام برسید وگفت ای خواجه تو خود مرا آزاد کردی شکرانه بستانی
واز ینجا باز گرد سنگریزه چند در دامنم انداخت و روان شد گامی چند
با او رفتم خود را نزدیک شهر خویش دیدم او را ندیدم در دامن خود نگاه
کردم آن همه سنگ ریزه جواهر قیمتی شده بودند چون در خانه رسیدم آن قوم او را

بلی

نباشی میگفتند برسیدند و از حال او استفسار کردند گفتم هو نباش النور
لا نباش القبور واخبرتهم بحاله فبکوا وقالوا اتبنا الی الله علی ما تکلمو تلوّنوا
ورجعوا متحیرین **قطعه** تخشی خواجه در غلام بین بنده خواجه شود
ز فضل احد اهل تحقیق خود چنان گویند بنده نیک به ز خواجه بد
سلک چهل و نهم بباید دانست که توبه بدل طاعت است چنانچه خاک
بدل آبست اگر عوض طاعت جنت است ثمره توبه محبت است
ان الله یحب التوابین عزیز من اگر وقتی دست بدعا برداری که آن
بعز اجابت مقرون نگردد زنهار ازین درگاه نومید نشوی اگر ترا وزیر
خوشی نکند امیر خوشی کند اما اگر ترا خدای بیا مرزد که تو لغفر آمرزید ومن
یغفر الذنوب الا الله بزرگی را رسیدند در قرآن میفرماید ادعونی استجب
لکم چونست بعضی از اهل طاعت میخواهند ومی یابند گفت عن انس — عبده
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان جبرئیل علیه السلام موکل بحاجات
العباد فاذا دعا الله تعالی عبد المؤمن قال له یا جبرئیل احبس حاجة
عبدی فانی احبه واحب صوته واذا دعا عبد الکافر قال یا جبرئیل
اقض حاجته فانی ابغض صوته عزیز من بعضی از بندگان از آنها اند که — ابغضه وصه
حضرت صمدیة تعالت آلاؤه چنانچه ایشانرا دشمن دارد التماس ایشانرا
هم دشمن دارد و بعضی از آنها اند چنانچه ایشانرا دوست دارد التماس
ایشانرا هم دوست دارد **بشنو بشنو** مسافر سفر سبحان الذی اسری بعبده
لیلا در شب معراج در زاویه از زوایای سموات شنید که یکی با آوازی حزین
تر میگفت ارنی ارنی پیغامبر گفت یا اخی جبرئیل من الذی زاحم
موسی فی ورده جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله ازین میخانه عشق
جز موسی که جرعه تواند نوشید هو موسی هو موسی **قطعه** تخشی نالهایک
خود را بکش طبع هیدر خود ملول بود ناله هر کس قبول نبود لیک — طبع کی در دخود
ناله اهل دل قبول بود **سلک پنجاهم** قیل السرور بالله السرور و السرور

بغیر الله الغرور ای یا بساط واختلاط همچو خوی مغرور هیچ نعمتی ورای
آن نیست که یکی از خلق بی نیاز باشی عزیز من حیله آن چکنی که
بحیله بخلق پیوندی حیله آن کن که بحیله از خلق جدا افتی که ازین سرای
سپری که سراسر سر موی هم نمی ارزد از دردسری کسی سالم ماند که نه
او را کسی شناسد و نه او کسی را فطوبی لعبد لا یعرف الناس ولا یعرفونه
بشنو بشنو چنین گویند پادشاهی را [خواجه] سنائی حکیم که در وقت سلطنت او
بود هوس دیدن سنائی کرد هرجاکه او را طلبیدند نیافتند تا عاقبت
از خانه مخنثی بیاوردند چون بیامد دستهای در [پیش] کرد و چون بنشست
پای دراز کرده بنشست پادشاه گفت ای خواجه من شنیده ام که تو
حکیم سنائی گفت در من خلاف حکمت چه دیدی گفت من سه چیز
در تو دیدم که آن هر سه از قاعده حکمت خارج اند گفت آن
کدام اند پادشاه گفت اول آنست که تو در خانه مخنث چکنی سنائی
گفت من هیچکس را در عمل همچو خود نیافتم مگر آن مخنث را بنا بر آنکه
مرا بر تمام هیئت مردان آفریده اند اما از من کار مردان نمی آید من مخنث
طریقتم و او مخنث شریعت دوم گفت چون آمدی دستهای بسته
چرا آمدی گفت از آن که پیش تو وقتی بسوال نخواهم گشاد سیوم
گفت چون نشستی چرا پای دراز کردی گفت از برای آنکه تا بدانی که من
شخصی ام بی ادب بار دیگر مرا بر خود نخوانی و وقت مرا و وقت
خود را ضایع نکنی قطعه تخبی اهل گوشه نگوه تا
روزگار شایع کرد گوشه نشین چون زگوشه بیرون رفت وقت خود را
تمام ضایع کرد سلک پنجاه و یکم ایها الناس الکون اطیعوا الله بقدر
حاجتکم الیه واعصوه بقدر ظلمه ایاکم واعمروا الدنیا بقدر مکثکم فیها
وتزودوا للآخرة علی قدر المقام فیها عزیز من مرد هوشیار می باید که
همه وقت خود را مشغول دنیا ندارد که از دنیا همان قدر بس کار

در پس کرده آمدم

وحقیقت را نیز برهم زدیم مردان آفریده اند و از دوم کار مردان نمی آیم

واعصوه

نباید که بدیگری دهند کسی که بامداد برخیزد و اندوه او از دنیا باشد اندوه
او هیچ هرگز کم نشود ای برادر بی آبی دنیا را چه آب دهم چون مهتر آدم صلوات
الله علیه در دنیا آمد و بی آبی دنیا بدید چهل روز بیهوش بود دنیا که بتمامی او
یک مشت خاک بیش نیست در طلب او عمر خود را چاک نمی باید کرد طرفه دنیا
که با چندین طلب چنانچه مطلوب است هم در دست نمی آید عجبی که در طلب
آن اهمال میکنی چگونه بر دست آید بشنو بشنو وقتی حکیمی را پرسید تو
دنیا را چه طریق میطلبی گفت بجهد تمام گفت آنچه مطلوب است می یابی
گفت نی حکیم گفت دنیای فانی را با چندین جهد میطلبی نمی یابی عقبی باقی را
که در طلب او هرگز جهد نکرده چگونه خواهی یافت اهل حلاوت گویند من
مرض بحب الدنیا لا یجد حلاوة الآخرة لان المریض لا یجد حلاوة الاشیاء
کما هو سبحان الذی امروز در هر [کنج] صد مریض ازین جنس بیش است و در
هر شهری یک طبیب این مرض هم نه نکوئی نیکان را بر داشته اند و بدان
بگذاشته آری چون قیامت قریب گردد هرچه در دنیا نکوست [باز] بر دارند
ابن عباس میگوید اذا کان آخر الزمان یبعث الله تعالی جبرئیل حتی
یرفع خمسة اشیاء من الارض الی السماء القرآن والعلم والرکن الیمانی
ومقام ابراهیم والابحار الخمسة یعنی السیحون والجیحون والدجلة
والفرات والنیل وهذه الخمسة من انهار الجنة زهی بی آبی دنیا که در آخر
وقت آبی هم نخواهند گذاشت عزیز من دنیا خود همه وقت بی آب است
اما از بی آب تر کسی است که بدین بی آبی راضی گردد قطعه تخبی دل چسبند
بر دنیا طرفه مرغی که دل بگل بندد نیست دنیا مگر که خاک بس کسی
بخاک چگونه دل بندد سلک پنجاه و دوم انگبین با نان که هیچ وقت زنبور
خانه دنیا نشورانیده اند و هم حال چون زنبور انگبین بر هم شهد افشانده
چنین گویند ان النحل مع خستها لما اکل بالهام الحق صار ما یخرج من بطنه
شفاء للناس وآدم علیه السلام مع صفوته لما اکل بغیر الهام الحق صار ما یخرج
من بطنه نتنا وعناء ای پاک لقمه پاک کار را دارد بزرگان را برسیدند
کذا

کفت م

خوردن حلال چیست آنکه خورندهٔ او نه درین جهان ضامن باشد و نه در آن جهان مواخذه قیل الحلال الذی قد انقطع حق الغیر عنه کالحلیلة عقلا نفس خود را هم وقت آرزوی حلال مانع باشند بنابر آنکه هر که نفس خود را از خوردن حلال مانع باشد نفس او هیچ وقت آرزوی حرام نکند هر که بسیار خورد اگرچه حلال است گوشت او بسیار شود و در هر که گوشت بسیار شود در و شهوت بسیار باشد و در هر که شهوت بسیار بود درو گناه بسیار باشد و در هر که گناه بسیار باشد در و قساوت قلب بسیار باشد و در هر که قساوت قلب بسیار باشد مقلب القلوب تعالی و تقدس در و نظر رحمت نکند چنین گویند هر که یک لقمه حرام خورد چهل روز تیر دعا او بر نشانه اجابت نرسد و چیزی حلال بکر حاصل کردن از اعظم امور و اصعب اعمال است و از اینجاست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را جهاد خوانده است قال النبی صلی الله علیه وسلم طالب الحلال جهاد **بشنو بشنو** وقتی سلیم القلبی بر شعبی رفت گفت مرا آرزوی خوردن حلال میکند شعبی بر سبیل طیب گفت اگر همچنین خواهی برو در جزیره از جزایر دریا ساکن شو بدست خود ماهی میگیر و می پز و میخور او برفت دوازده سال همچنان کرد چون شعبی از بیم حجاج بر وفق شد اتفاقا بهمدران جزیره افتاد او را دید ضعیف و نحیف و سیاه شده و ماهی در آفتاب انداخته و خود بنماز مشغول شده شعبی گفت مرا می شناسی گفت نیکو میشناسم گفت من کیستم گفت تو آنکسی که مردمان را حلال خوردن میفرمائی و خود نمی خوری اگر تو لقمه حلال میخوردی از بیم حجاج تا اینجا نمی رسیدی **قطعه**

نخشبی تا توان حلال طلب ٭ وه وه شبه خارها دارد ٭ نان بی شبهه را کجا یابند ٭ لقمه پاک کارها دارد **سلک پنجاه و سیوم** قیل نقصان الدنیا زیادت الآخرة و زیادة الدنیا نقصان الآخرة ای هم کامل و هم مکمل

مردان کامل گویند آدمی را استعداد کمالات داده اند و در دنیا ناقص فرستاده تا کمالها حاصل کنند عجب حالتی از ناقص میخواهند کمالها حاصل کنند و بعضی میگویند زهی استعداد مردان دین که ازین ناقص کمالها حاصل کرده اند که ایشان را بواسطه کامل آن کمال نه آنکه کامل بلکه مکمل میخواهند مکمل کرده اند و کمال مردان در آنست که ایشان گردند و اما و این درجه انبیاست و درجه بعضی از اولیا عزیز نخشبی هم کمال تو در نقصان معین مدرج است و هم نقصان تو در کمال معین مدرج آری نقصان الدنیا زیادة الآخرة و زیادة الدنیا نقصان الآخرة **بشنو بشنو** لما ولدت فاطمة رضی الله عنها توقف النبی صلی الله علیه وسلم فی تسمیتها فجاء جبرئیل علیه السلام وقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم سمها فاطمة فقال النبی صلی الله علیه وسلم لما قال لانها فطمت عن حظوظ الدنیا اینک همه این خواهد بود که کرامات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و علی آله فرمودی بین قبری و بین منبری روضة من ریاض الجنة زیرا که فاطمه آنجا خفته است و او را این همه کمال از نقصان دنیا یافت **بشنو بشنو** یعقوب فاریابی که یعقوب کنعان طریقت بود میگویند زاهدی مهمان من زاهد بود من زاهد مایده با تکلف پیش آورد زاهد چون آن بدید گفت ای یعقوب هیچ میدانی آبادانی این مایده از چیست گفت ندانم گفت از خرابی محراب **قطعه**

نخشبی فقر شحنه ایست درست ٭ هر کسی او را چگونه دارد دوست ٭ نان درویش در نمک نرسد ٭ فقر ترک جهانست و هر چه در وست **سلک پنجاه و چهارم** ارباب مروت گویند قیل لو اهب لم ترکت الدنیا قال لانها ترکها مروة بزرگی را پرسیدند مروت چیست گفت بذل الندی و ترک الاذی خشنی که سراسر حسن بود گفتی حسن المروة صدق اللسان و احتمال عثرات الاخوان و بذل المعروف لاهل الزمان و ...

کمال مردان در آنست که ایشان مکمل گردند

مکمل م

عزیز نخشبی فاطمه ... از نصیبهای دنیا ...

ذو اقال م

وقتی م

صاحب مایده م

و در آفتاب می پز

کرده شبهه

الاذی عن الحیوان دیگری را پرسیدند مروت چیست گفت المروة ترک معصیة
الله تعالی حیاءً من الله تعالی والمحافظة علی طاعة الله تعالی لوجه الله والفرار
من غیر الله تعالی الی الله عزیز من مروت آنست که تو در نظر پادشاه تعالی
آنچه پسندیده آن حضرت نیست نکنی وانکه ترا محروم کند او را بهره‌مند کردانی
وانکه ترا رنجی رساند او را راحت رسانی بزرگی میگوید کسی که او مروت ندارد
گویا که او هیچ ندارد الا نخشبی گوید حصل الله مرامه صاحب مروت کسی است
بنده
که او از بی مروتان نرنجد بعضی گویند صاحب مروة که مروت پیدا اله
کسی است که او دشمنان را در نظر دوستان بیند ای برادر طایفه که ایشان را
دشمن دوست کردند هرگز یکباشد که دوستان دشمن گیرند و این همه ثمره
آنست که طایفه از غایت مروت با دشمن خود هم میسازند بشنو
ماری را پرسیدند چون افسونگر بر در سوراخ تو آید و نرم نرم بگوید تو از سوراخ
چیزی ام
چرا بیرون آیی تا او ترا بگیرد گفت این مروت نباشد که یکی بر در خانه من
بیاید و بگوید بیرون آی و من بیرون نیایم قطعه نخشبی رفق کارها دارد
عشق تو با رفیق شیوه تست * رفق با دوستان نمی گویم * رفق کن
دیگر
با کسی کو دشمن تست سلک پنجاه و پنجم عبدالواحد که بنده یگانه بود
میگوید العاقل اذا امر بشیء کان من اعمل الناس به واذا نهی عن شیء کان
من اترک الناس له ای که هر وقت دیگران را در صدق وصیت کرده
و خود در محبت دوست کاذب بوده محب صادق کسی باشد که او خانه
دل را از غیر دوست خالی دارد و هر چه دون اوست در حجره باطن نگذارد
اگر یکی در توجه اصلا متوجه شود و گوید انی وجهت وجهی للذی فان کان
للذی شیء فی قلبه
فی قلبه فی تلک الحالة شیء سوی الله تعالی فهو کذاب ای دوست چون
روی بدوست آورده روی از همه بگردان و رخ از همه بتاب اگر تو ازین
واز آن بتافتی گوفته مانی من ضامنم و اگر در یکدل دو محبت را جای دهی
و بیک جان دو کس را دوست داری از تیغ غیرت سر بیرانی وقتی
درویشی که شیر بیشه این راه بود دیگری را دید در راه معرفت دلیری

در بناگوش او پرسید این چیست گفت این را بر من موکل کرده اند و فرموده
هرگاه که این در غیر ما آویزد تو در وی آویزی مرد بینا کسی است که او چشم بهر سو
آری ام
نگشاید و بلکه نه طرف دین و نی جانب دنیا که غیر اوست ننگرد چنین گویند
وقتی شخصی دیناری چند برد درویشی برد درویش نظر بپوشید و میگفت
دیوباز است که من دنیا را طلاق داده ام در مطلقه ثلاثه نظر کردن حرام
است عزیز من هر که چشم خود را از حق بپوشید و هم نظر بباطل کند
او هرگز از وسواس شیطان خلاص نیابد وقتی احمد صغیر با شیخ خود که کبیر
عالم طریقت بود میگفت مرا وسوسه شیطان زحمت بسیار میدهد
شیخ گفت پیش ازین صوفیان بر شیطان تسخر کردندی درین وقت شیطان
بر صوفیان تسخر میکند ای درویش اگر بینایی باطن داری بکلی چشم از
خلق به بند و نظر از عالمیان بردار و از گفت و گوی خلق مترس که از زبان
ابویزید بسطامی قدس الله سره خلاص نیافته است تو کجا یابی بشنو
وقتی ابویزید بسطامی قدس الله سره که عارفتری از وی مادر نزاده
زاد راه خود بر شتری نهاده در راه معرفت مردمان گفتن گرفتند شیخا
چندین بار بر پشت شتر چرا نهاده گفت یک جانب پشت او و بار من
به ببینیدم
بنگرید چون بنگریستند یک بلست بار از پشت او بالا بود همه متحیر ماندند
بعده گفت سبحان الله عجب کاریست اگر حال خود را از خلق پنهان
میدارم ملامت میکنند و اگر آشکارا میکنم طاقت نمی آرند هیچ نمیدانم
که با ایشان بچه طریق زندگانی توان کرد قطعه نخشبی از زبان خلق که دست
نطق شوری میان خلق افکند * خالق کو زبان بخلق داد * خلق را در زبان
خلق افکند سلک پنجاه و ششم قد جاء رجل علی النبی صلی الله علیه وسلم
وقال یا رسول الله ما الفقر قال خزانة من خزاین الله تعالی پیغمبر صلوات
نهنگان ام
فرمود
الله علیه وسلام که یکی از بندگان دریای فقر بود الفقر مشقة فی الدنیا ومسرة
فی الآخرة والغناء مسرة فی الدنیا ومشقة فی الآخرة عزیز من مسرتی را
و مشقتی که در دنیا است چون هر دو را زوال در عقب است نه آن مسرت را
مسرت توان گفت و نه آن مشقت را مشقت توان گفت المسرت

و مشقت آنست که آن لایزال است و او را اصلا زوال در عقب نه
ای برادر فقر اگر چه مشقت است اما مشتقی است که نتیجهٔ او همه مسرت
است از این بالاتر که نه در دنیا کسی را با او حسابی است و نه در آخرت درویش را کدام حسرت است
خدا را با او عتابی ابوحازم گفتی ما با درویشی خویش با توانگران
دو روز موافقیم و در یک روز مخالف یعنی در دی و فردا موافقیم و
امروز مخالف در دی از آن موافقیم که نه امروز راحت دینهٔ او بر قرار
است و نه محنت دینهٔ ما و در فردا از آن موافقیم که هیچ معلوم نیست
که فردا راحت و محنت من و او بر قرار خواهد ماند یا نه فبقی الیوم الذی
نحن فیه **بشنو** درویشی را روا باشد که از کسی چیزی بستاند گفت یکی را پرسیدند که
اگر بداند در حال بدیگری خواهد داد بستاند درویش آنست که او را چیزی
نباشد و اگر چیزی باشد هم او را چیزی نباشد روزی حضرت رسالت صلی الله علیه
و علی آله با وجود خزاین آسمان و زمین خود را درویشان تعبیه کرده بود
و در حجرهٔ از حجرهای مطهرات برسید و گفت چیزی از برای خوردن
هست پیشوای خانه گفت یا رسول الله خواجه تو بی چیزی آورده که
میخواهی پیغمبر علیه السلام بدین سخن تبسم کرد و گفتن گرفت مرحبا شعار
الصالحین مرحبا شعار الصالحین **قطعه** نخشبی یا ن بفقر خوش میباش
گر چه کس در غنا نباشد خوش فقر هم آنچنان خوشند از فقر
که کسی در غنا نباشد خوش **سلک پنجاه و هفتم** محبت کشان
عالم عشق که از توقان محبت طوقی در گردن دل دارند چنین گویند که حق
یری ثواب الشدة لا یشتهی المخرج عنها لان الذهب الخالص یجرب
بالنار و الرجل الصالح یجرب بالبلاء عزیز من هر کسی باشد از بلا
احتراز کند مگر عشاق که این قوم نه از مضرت خود گریزند و نه
در منفعت خود آویزند آری کسی که او خود را فراموش کند او چه
داند که منفعت و مضرت او چیست فمن لا یدری معنی الخلاء
حتی این یدری لمن الخلاء هو جود او محال ای برادر هوشیار هر چه کند

اگر چه بی نماز است بنویسند و دیوانه هر چه کند اگر چه در نماز است
ننویسند این چیست کسی که بعدم رود قلم بدو رود اما کسی که در عدم رود
قلم بدو چه رود عزیز من هر سری را طاقت صداع عشق نباشد عاشق را
دیدند رنجور شده گفتند ترا چه افتاد فریاد بر آورد الطبیب امرضنی
الطبیب امرضنی **بشنو** کلمات قدسی را تفسیر کردن حلال است
اما رموز عشق را بیان کردن حرام است بزرگی میگوید وقتی من در واقعهٔ
حسین منصور فکر میکردم که او چون بنده بود از بندگان صادق با او
این سیاست از چه رفت در سر من فرو خواندند سری از اسرار
عشق با او در میان نهادند و او آن را کشف کرد و انا الحق گفتن گرفت
و هر گاه پادشاهان کشف کند او مستحق و مستوجب سیاست گردد
قطعه نخشبی سر عشق کشف مکن مرد معنی کند بهر زه لسفت
عشق کامل بدان کسی است که او گر چه سر داد سر عشق نگفت
سلک پنجاه و هشتم معلوم عالمیان و مفهوم آدمیان است که آدمی
درین سرای دو در بمنزلهٔ مسافر است که راه مسلوک گذاشته اما مسافری
در چپ و راست میرود و ای برادر در منزل دنیا فرود آمده و این
منزل را خانه تصور کرده مسافر اگر چه هم در اثنای راه خانه کند بکعبهٔ
مراد کی رسد ای رونده بهر منزلی که فرود آید باید که چندان بگرید که خاک آن
منزل را گل کند اگر گویند این چه میکنی گوید خاک این منزل را از غبار قدم
آلوده خود میشویم عاشقی را دیدند که در کوی معشوق آب از دیده گشاده بود
و زار میگریست گفتند این چیست گفت خاک کوی محبوب را از مشک
اشک نمی میزنم تا میان من و او روزی غبار نخیزد عزیز من درین
راه که تو قدم درو نهادهٔ هیچ غباری تیره تر از غبار که نیست اگر چه در راه
معنای آن نیکو که این غبار از میان ناهر خیزد اندر آنجه شیخ ابوبکر
مویتاب که موی در موی خود کاری داشت از این عالم در آن خواهد عالم
خرامید بنده بعیادت او رفت او هر زمان این نظم که صد هزار را دیده

سر دروم منتظم است بر زبان میراند **بیت** قالب چو غبار راست
میان من و تو **٭** آمد که بهم نگه از میان برخیزد **٭** و وقتی شیخ المشایخ
عبد الله خفیف قدس الله روحه بیمار شد طبیبی بر سر وقت او
رسید گفت ایها الشیخ ما العلة قال الوجود علة اذا ازال
زالت العلة **قطعه** نخشبی جسم کن چو روح لطیف **٭** از کثافت
همیشه پستی تست **٭** بعد قطع علایق دنیوی **٭** پای بندی که هست
هستی تست **سلک پنجاه و نهم** حکام احکام طریقت که جهان
محکوم حکم ایشانست چنین گویند اگر کسی محکوم کرده باشد به
که محکوم نفس خود باشد و لهذا یکی از سجاده نشینان هر جمعه که
از خانقاه بیرون آمدی یاران را پرسیدی در مسجد جمعه از کدام
راه می باید رفت روزی یکی با او گفت سالهاست که تو در
مسجد میروی راه نمیدانی گفت میدانم اما راهی که ما قدم درو
نهاده ایم درو محکوم بودن بهتر ازان که حاکم بودن آری خود را طفیل
دیگری دانستن کاریست **بیت** وهب منبه میگوید کعب اخبار
در مسجد پس از همه صفها باز ایستادی او را پرسیدند درین زیر
چه سر است گفت من در توریت خوانده ام که در امت محمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم مردمان باشند چون یکی از ایشان سر بسجده
نهد از سجده نیکو سر بر نداره که حضرت عزت گوید هر که در پس
او باشد او آمرزیده بود من نیز پس همه باز ایستم تا باشد که درین میان
کسی نیک بسجده سر و کار من هم سره گردد **قطعه**
نخشبی درمیان مبین خود را **٭** قطره را چه سیل میخوانی **٭**
همه کس در طفیل تو گذرد **٭** گر تو خود را طفیل کس دانی **٭**
سلک شصتم بباید دانست که طاعت بر دو نوع است یکی را
طاعت لازمه گویند دوم را طاعت متعدیه خوانند لازمه آنست که
منفعت آن هم بصاحب مختص باشد کالصلوة والصوم

وغیر

حاکم

که بطفیل

وغیر ذلک و طاعت متعدیه آنست که منفعت آن بغیر سرایت
کند کالانفاق والاشفاق وغیرها اکنون بدانکه تایب و
متقی برابرانند متقی آنست که او گناهی نکرده باشد و تایب
آنست که او را گناهی نمانده باشد گناه هر دو برابر باشند اگرچه
بعضی متقی را بر تایب راجح میدارند و میگویند که تایب آنست که
رشته اعتقاد او هیچ وقت گسسته است و گسسته را اگرچه
باز پیوند کنند اما چون ناگسسته نباشد **بیت** در وقت انبیاء بنی
اسرائیل دو کس گفت و گو کنان پیغامبران آن وقت رفتند
و گفتند متقی راجح است و یا تایب آن پیغامبر را فرمان رسانیدند
که ایشان را بگو که امشب در مسجدی طلازم کنید بامداد یکی هر کدام که بخیزید
هر که اول در نظر شما آید از و مسئله خود را استفسار کنید همچنان
کردند مردی پیش ایشان آمد از و مسئله خود را پرسیدند او گفت
من مردی جولاهه ام ازینها ندانم اما جوابی هم از عالم خود خواهم
گفت فهم من فهم ای عزیزان در وقت بافتن بعضی تار از انها
که وقتی نمی گسلد و مرا نمی رنجاند و بعضی ازانهاست که می گسلد
و مرا میرنجاند و نزدیک من این تار که نمی گسلد بهتر ازان تاری که
می گسلد **قطعه** نخشبی اعتقاد راسخ دار **٭** بیشتر بود نیت در تو کل
گرچه رشته بکردن تو کنند **٭** رشته اعتقاد خود مگسل **سلک**
شصت و یکم روشن دلان باطنان که از ضوء ضمیر صفا یای عالم بر ببینند
چنین گویند اگر شمع توفیق طاعتی در صفه باطن تو افروخته اند می باید
که از نظر محرمان پنهان داری اگرچه شمع پنهان نماند مردمان غیب هم
وقت خود را پنهان داشته اند و حق تعالی هم وقت ایشان را
ظاهر گردانیده است آری مردان از آفتاب طالع طالع تر اند
و از ماهتاب لامع لامع تر و آفتاب طالع را که تواند پوشید و
ماهتاب لامع را که مستور تواند داشت ابراهیم ادهم رحمة الله علیه

پس درعوم

او گسسته باشد

مثل آنست که رشته اعتقاد او هیچ وقت گسسته نشده است

شمار در د

آنزاه

دین

کم آفتابی پنهان بود و در هیچ حیله چند روز یکجا نبودی از بیم آنکه
نباید که او را کسی بشناسد خواجه ابو الحسن نوری نور الله مضجعه
وقتی در مناجات خویش میگفت الهی أستُرنی بلاد ک بین عبادک
آوازی شنید یا ابا الحسن لا یستره شیء ربّ بشنو بشنو وقتی درویشی را
پرسیدند چونست بعضی درویشان نقل میکنند بعد از نقل هیچ کسی
نام ایشان نمیدانستند و بعضی بعد از نقل مشهور جهان میشوند
گفت کسی که در حال حیات در اشتهار خود کوشیده است او بعد
از ممات چنان می شود که نام او مندرس میگردد و آنکه در حال حیات
در خمول کوشیده است او بعد از ممات چنان می شود که مشهور
همه جهان میگردد فطوبی لمن لا یعرفه الناس و لا یعرفونه قطعه
نخشبی در زبان خلق فتاد ۵ مرد را عاقبت بهتر نیست ۵ هر که کم نام
زیست چیزی شد ۵ اندرین ره خمول مشهور نیست سلک
شصت و دوم طایفه که از مایده الجوع طعام الصدیقین وجبات
ایشانست چنین گویند زحمت گرسنگی از آنهااست که بدانگی
دفع شود اما زحمت سیری از آنهااست که بگنجی هم دفع نگردد و
اصحاب این راه احتلام را عقوبت خوانند بنا بر آنکه احتلام
علامت سیری است هر که سیر خورد حلاوت عبادت نیابد و حفظ او
کند شود و او را بر خلق شفقت نباشد بنا بر آنکه همه را همچو خود
سیر میداند و عبادت بر و گران نماید با مداد چون مومنان گرد
مساجد گردند او گرد مزابل گردد چنین گویند آدمی چون سیر شود
اعضای او بشهوت گرسنه شوند چون گرسنه شوند اعضای او
از شهوت سیر گردند شب جهان وقتی در آید که آفتاب
فرو شود و شب دل وقتی در آید که معده پر گردد عزیز من

دنیا

دنیا نه همین زر و مال و اسب و خدم بود بلکه بزرگ میگویند لطنگ شکم تو
دنیا است که هر چه کمتر خورند از تارکان دنیا باشند و هر چه بیشتر
خورند تارکان دنیا نباشند شیطان گوید سیری که در نماز باشد
من با او معانقه کنم و گرسنه که در خواب باشد من از و بیرون
شوم پس توان دانست سیری که در خارج صلوات باشد شیطان را
برو تا چه حد تسلط باشد و گرسنه که در نماز باشد از و تا چه غایت
نفرت بود بشنو بشنو وقتی مردی بر درویشی رفت و گفت مرا
عبادت کردن بیاموز درویش گفت تو طعام چگونه میخوری سیر
و یا نیم کله گفت سیر درویش گفت سیر خوردن رسم ستوران است
اول تو برو طعام خوردن بیاموز بعده بیا تا من ترا عبادت کردن
بیاموزم قطعه نخشبی معده پر نمی باید ۵ راه درویش خارها دارد
شکم پر نشان بی نقصان است ۵ قلت قوت کارها دارد ۵
سلک شصت و سیوم اصحاب تجربه گویند این ایامی است هر که
در روز نیکی میکند شب جزای آن می یابد و هر که در شب بدی
میکند روز سزای آن می بیند عزیز من هر که بصدق از شهوتی
برخیزد حق تعالی از آن کریم تر است که او را عذاب نکند اگر غافلان
بدانند که ایشان را چه قوت می شود همه بمرگ مفاجات بمیرند
اما غافلان را آن نظر کجا که صورت معرفت توانند دید اگر معرفت را
به چیزی صورت کنند هر روشنائی که در دنیا است پیش او
تیره نماید اما چنین دانم این روشنائی از عالم برده اند و اگر نه عالمیان
همه در تاریکی یکی را چرا میزنند پیش ازین مردمان هیچ دارو بوده
اند که از وجود ایشان اصلا بکسی دردی نرسیدی و این زمان
همه درد اند که از وجود ایشان اصلا بکسی دارو نمیرسد اگر چه هر درد را

دنیاک یعنی ۲

بحه
بکد نقصان است

دارویی که هست از عالم دیگر است **بشنو بشنو** وقتی یکی از خلفا پسر
زالی را حبس کرده بود زال برو رفت و گفت ای خلیفه پسر مرا آزاد
کن گفت من حکم کرده ام تا من خلیفه باشم پسر تو از محبس بیرون نیاید
زال چون این سخن بشنید با درد تمام روی سوی آسمان کرد و گفت
ای سلطانی که حبس و اطلاق عالمیان در قبضهٔ قدرت تست
خلیفهٔ تو حکم کرده است که شنودی شنیدی اکنون تو چه حکم خواهی کرد
این سخن دود واندود در گوش خلیفه افتاد دل او بغایت نرم شد
فرمود تا پسر او را از محبس بیارند و خلعتی فاخر بپوشانند
و بر اسب قیمتی سوار کنند و در کوچهای بغداد بگردانند و این ندا
کنند هذا عطاء الله علی رغم خلیفة **قطعه** نیست حکم خلق چیزی
مرد این ره کجاست در عالم ❊ در جهان گفت هیچکس نشود ❊ حکم حکم خداست
در عالم **سلک شصت و چهارم** بباید دانست که زکوة بر سه نوع است
یکی زکوة شریعت است و آن آنست که از دویست درهم پنج درم
بدهند و دوم زکوة طریقت است و آن آنست که از دویست درم
پنج درم نگاه دارد سیوم زکوة حقیقت است و آن آنست که همه
بدهند و وجه افطار برای خود ذخیره نکنند و لهذا از بزرگی را پرسیدند
حکم زکوة چیست گفت بر دیگران واجب گفتند بر تو واجب نیست
گفت اگر مالی بدست من افتد تا آن زمان نگاه ندارم که زکوة بر من واجب
گردد هر که چیزی بکسی دهد از سه چیز بیرون نباشد یکی را زکوة گویند
دویم را وقایه سیوم را صدقه اما از برای قبول صدقه پنج چیز است
دو پیش از عطا و دو در حالهٔ عطا و یکی بعد از آن آن دو که پیش از
عطا است یکی آنست که آنچه خواهد داد می باید که از وجه حلال دهد
دوم آنست که نیت نگه آن بکسی دهد که او آنرا در وجه صلاح خرج کند
صلاح

نه در وجه فساد و آن دو که در حالهٔ عطا است یکی آنست که بتواضع
تمام بدهد و دوم آنکه خفیه بدهد و آن شرط که بعد از عطا است اینست که
آنچه دهد آنرا بر سر زبان نیارد **بشنو بشنو** آن روز که صدیق اکبر رضی الله عنه
خود را تجرید کرد و چهل هزار دینار بحضرت آورد و گلیمی پوشیده بود و میخی
در وزده همدران حال جبرئیل علیه السلام نازل شد بهمان لباس پیغامبر
صلی الله علیه وسلم آنرا پرسید این چه لباس است گفت یا رسول الله امروز
همه ملایک را فرمان است تا موافقت ابو بکر گلیمی بپوشند و میخی بدو زنند
قطعه نخشبی در سخاوت سود همه ❊ هیچکس در سخا زیان نکند ❊
تا توانی بده بکس چیزی ❊ کیست کو این سخن بیان نکند **سلک
شصت و پنجم** سرمایه داران سودای آخرت گویند تا سرمایهٔ ایمان
با تست هرگز زیان نخواهی کرد **بشنو بشنو** وقتی یکی از پادشاهان برهمنی را
مصادره کرد هر چه برو بود همه بستید روزی دوستی او را پرسید
چونی گفت نیکو خوشی گفت همه چیز از تو بستده اند خوشی تو از چیست
گفت زنار من هنوز با من است ای درویش جایی که زنار داری
زنار خود را سرمایهٔ خود میداند تسبیح از تسبیح خود کی زیان کند اما
کار صدق باطن دارد مردان خدای هر چه کنند از برای خدای کنند
و نیت ایشان همه بر حق باشد نه دون حق و لهذا وقتی درویشی بود
بغایت معتبر بر کرانهٔ آبی صومعه داشت روزی طعام مهیا کرد
و زن خود را گفت این طعام ببر در گذار آب درویشی نشسته است
او را بده زن گفت آب غرق آبست من نتوانم گذشت گفت برو
آب را بگوی ای آب بحرمت آنکه این شوهر من هیچ وقت با من صحبت
نکرده است مرا راه ده زن بر کرانهٔ آب برفت و این سخن بگفت
آب بشکافت و راهی پدید آمد آن زن گذارش و آن طعام بران
درویش داد آن درویش همه پیش او بخورد و گفت اکنون تو باز گرد

رسالت صلی الله علیه وسلم

کیست کو این سخن بیان نکند

متو آزاده

شرط

کند که

زن گفت مرا شوهر من سخنی گفته بود من از برکت آن از آب بگذشتم اکنون بکدام اشتغال باز کردم درویش گفت برو آب را بگوی ای آب بحرمت آنکه این درویش هفت سال طعام نخورده است مرا راه ده زن همچنان کرد در حال راهی پدید آمد زن در خانه آمد و گفت ای خواجه سالهاست که تو با من صحبت میکنی و این درویش هم پیش من طعام بخورد من دو دروغ بآن آب بگفتم مرا چگونه راه داد شوهر ما گفت تو دروغ نگفته من هر بار که با تو نزدیکی کرده ام از برای اداء حق تو کرده ام نه از برای هوای نفس خود و آن درویش نیز بیست سال است که طعام بهوای نفس نخورده است مگر از برای آنکه قوت طاعت حاصل شود **قطعه** نخبی مردمان پیشینه٭ آنکه اجزای شان نو سوده است
هرچه در وقت میکردند٭ هم برای رضای حق بوده است **سلک شصت و ششم** بباید دانست که میان بنده و خدای هیچ راهی نزدیکتر از راه افتقار نیست و هیچ حجابی درشت تر از دعوی نیست هر که مدعی باشد خایف نباشد و هر که خایف نباشد ایمن نباشد و هر که ایمن نباشد او را بر خزاین پادشاهان اطلاع و حضرت بی علت تعالی و تقدس هر ساعت بنده را عطائی دهد و بزرگترین عطاها آنست که او را لوذ ذکر خود الهام دهد که هیچ مصیبتی بالاتر از فراموشی حق نیست بندگان خاص حق اگر وقت دم زدنی از یاد حق غافل شوند آوازه موت ایشان در ملکوت آسمان و زمین افکنند که آن فلان مگر بمرد که از یاد ما غافل گشته ای برادر اگر تو هم وقت در یاد حق باشی وقت رفتنی ترا ازین سعادت محروم نگردانند کما تعیشون تموتون طلحه مالک گوید آن روز که سهیل در دنیا آمده روزه دار بود و آن روز که از دنیا برفت هم روزه داشت اگر در جهان کاریست همین ذکر حق است و ذکر حق کردن کار زنده دلانست تا نفس کسی نمیرد دل او هرگز لباس حضرت حیات نپوشد یکی را پرسیدند کدام سفر سخت تر گفت از نفس خود سفر کردن

استظهاری

بازرسید

خویش هم

نده هم

درین وقت هر نفسی که هست از یکی ازین سه صحبت خالی نیست یا کافر است یا منافق است یا مرائی عزیز من جهد کن تا ازین سه صحبت صحبتی دیگر بدست آری **بشنو بشنو** روزی یکی بر درویشی رفت و گفت میخواهم که چند روز با تو باشم درویش گفت چون من نخواهم بود با که خواهی بود گفت باخداوند تعالی گفت همچنین پندار که من نه ام تو همین ساعت با خدای باش **قطعه** نخشبی با خدای خود می باش٭ نیست غافل گز وجدا باشد٭ خوش وقت باخدا است همه٭ وقت او خوش که با خدا باشد **سلک شصت و هفتم** بباید دانست که یکی از علامات اهل صلاح آنست که ایشان سخن مگر بحاجتی ما شنیده چندین کسان بوده باشند که ایشان سالها سخن نگفته باشند مگر بزبان قرآن وقتی بزرگی سالها مهر خاموشی بر درج دهان نهاده بود او را گفتند چرا سخن نگوئی گفت از گفتن کریم با از گفتن لئیم گفتن در سخن نمیگنجد و گفتن خود بگفتن نمی ارزد چنین گویند روزی شخصی از درویشی چیزی پرسید درویش او را جواب نگفت آن شخص آغاز کرد چو لست من با تو سخن میگویم و تو هیچ جواب نمیگوئی درویش گفت ای خواجه من چو تو بیکار نیستم که بگفت و شنود لایعنی مشغول گردم قیامت چون حبل الورید در گردن نشسته است با ستعداد آن مشغولم عزیز من سالکی می باید که وقت خود را بگفت و شنود لایعنی ضایع نکند عمری که بگفت و شنود رود آنرا عمر نتوان گفت بیشتری روندگان مباهات بتکلم بسیار و گشت بی شمار کنند وقتی صوفی کردنده پیش عزیزی فضولی میکرد که من آنجا گشته ام آنجا گشته ام آن عزیز گفت افسوس از آنچه بوده هیچ نگشته مرد کامل کسی است که او سخن بی حاجت نگند و از هیچ شادی شاد نشود و از هیچ غمی غمگین نگردد و با این همه از عتاب نفس خود غافل نباشد که احتساب با نفس خود کردن کاریست **بشنو بشنو** چنین گویند در بنی اسرائیل زاهدی بود هفتاد سال عبادت کرده بود وقتی او را حاجتی پیش آمد دعا کرد مستجاب

نکو بنده

گفته بلند

شد با نفس خود در عتاب که ای نفس اگر در طاعت تو اخلاص بودی
دعا من مستجاب شدی در حال پیغمبر آن وقت را فرمان رسانید که
آن زاهد را بگو که این عتاب یکساعت تو با نفس خود بهتر از آن عبادت
هفتاد ساله تو **قطعه** نخشبی در عتاب خود می باش ٭ ورنه خود بلا
تو خون گردد ٭ هر که با نفس خود عتابی کرد ٭ از عتاب همه مصون گردد
سلک شصت و هشتم بباید دانست که از علم عمل مطلوبست نه محفوظ
روایت چنانچه از شمع نور مقصود است نه حکایت و اگر کسی را نقد
علم در صره وقت اتفاق افتاده باشد می باید که هم بدانستن اکتفا نکند
که دانستن امری دیگر است **بشنو بشنو** وقتی میان علی سینا و خواجه
سعید ابو الخیر ملاقات شد چون ابو علی از آن مجلس بخاست صوفی
از دوستان ابو علی و از مریدان شیخ ابو علی بود او را گفت می باید که بعد از
من حاضر باشی و هر چه شیخ در باب من بگوید بر من بنویسی چون ابو علی
برفت شیخ در باب او هیچ نگفت صوفی پرسید ابو علی چگونه مردیست
شیخ گفت مردی حکیم است و طبیب است و علوم بسیار دارد اما
مکارم اخلاق ندارد صوفی این معنی برو نبشت ابو علی بر شیخ
مکتوبی نبشت و اینچنین هم نبشت که من در مکارم اخلاق چندین
چندین کتاب ساخته ام شیخ از کجا میفرماید که ابو علی مکارم اخلاق
ندارد شیخ چون آن مکتوب بخواند تبسم کرد و گفت من اینچنین
نگفته ام که ابو علی مکارم اخلاق ندارد اما چنین گفته ام که ابو علی
اخلاق ندارد **قطعه** نخشبی علم با عمل نیکو ٭ بر تو باد اگر کار چند کنی
همچنین دان که هر تو نخیدانی ٭ هم بدانست ار پسند کنی **سلک
شصت و نهم** ای پس همت بلند همان پست اگر ملک سلیمان
بیکی دهند او بدان بنگرد او خسیس همت باشد از مشرق تا مغرب
آن قدر نیست که کافر اگر ای بعدان خوشی کرد و نمرود مردود را

ملک هم روی زمین بدادند او تیر و کمان برگرفت و روی با آسمان کرد و نهاده تا ملک
آسمان هم بگیرد عزیز من درین امت که خیر الامم است علما همتا نند که اگر یکی از
ایشان را بهشت آراسته نمایند که بیا بدین مشغول شو او گوید این را بجهود دهید
و مرا بجز حضرت صمدیت مشغول نکنید وقتی علی عیسی که یکی از خلفا بود شبلی را گفت
شنیده ام هر جا که بدست تو افتد تو آتش در و میزنی شبلی گفت اگر مرا دست دهد
من آتش در بهشت و دوزخ هم زنم که هر دو مشغول کنند کان روند کانند و لهذا
چنین گویند دنیا دشمن خدا است و دشمن دوستان خدا است و دشمن دشمنان
خدا است دشمن خدا از آنست که او دوستان او را از راه میبرد و دشمن
دوستان خدای از آنست که ایشان از خود مشغول میکند و دشمن دشمنان خدای
از آنست که ایشان را از سبب او استدراج حاصل میشود عزیز من هر چه ترا
از دوست باز و مشغول دارد دشمن تو همان است **بشنو بشنو** رابعه را پرسیدند
تو ابلیس را دشمن داری گفت نه گفتند چرا گفت من با دوست چنان مشغولم که
دشمن بیاد نمی آید **قطعه** نخشبی دوستی عجب کاریست ٭ دل از وی برون خاک کیست
هر که مشغول دوستی کسی است ٭ که جهان دشمن است با کی نیست **سلک هفتادم**
ایها الطالب اگر طالب مردانی راهی ایشان را در جام مطلب که صاحب صفه
خلوت را چون در پله منجنیق نهادند برهنه کردند ابراهیم ابو الایمان بود و
الایمان عریان **بشنو بشنو** چون ابراهیم با آتش رسید آتش را چنان مسکین یافت
که ابراهیم را بر آتش دل بسوخت هم از اینجاست که صاحب لولاک لما خلقت
الافلاک میفرماید بر راه هیچکس چندان خار قهر نرویانیدند که در راه من
آن نه بلا بود که ابراهیم را در آتش انداختند و آن نه محنت بود که ذکریا را
باره کردانیدند بلا و محنت اینست که بر سر ما ریختند ما را بر اهل آسمان
و زمین مقدم گردانیدند و معصیت غفلت در دیات آدم بر دامن شفاعت ما
بر بستند راه بی راهان ما را می باید رفت و عذر رنجهان را می باید خواست
کار کاهلان ما را می باید کرد گناه ما را بر بستند قاب قوسین او ادنی می
نشانند و گاه بر آستانه بر جفا ابو جهل میفرستند گاه ما را شاهد

استدراج
سحر و جادو

این چیست

چه داننا کردن امری دیگر

کمثل الحمار یحمل اسفارا

نمرود که کبر بیاراد جمله کرد

وشهود و مبشر و بشیر لقب میکنند گاه ساحر و مجنون میخوانند گاه جبرئیل را
برکاب دارِ ما میشمرند گاه بیعهد نام در مکه نمیگذارند گاه کلید خزاین ملکوت
بدر حجرهٔ ما می آرند و گاه برای قدر جو بدارا بو شحمه میفروشند گاه در خیبر بدست
چاکری از چاکران ما می گشایند گاه دندان ما بسنگ ناکزیدگان حلق میشکنند
تا جهانیان بدانند که راه ما راهی است پر بلا اگر سر این راه داری پای از سر کن — این راه
و اگر نه زحمت خود از ین راه یکسو نه که این راه بپای قطع نتوان کرد وقتی — معتاد
فرمایند حُمّی لیلة کفارة سنة تبی تحرق یکی دست بر دست او — داشت
نهاد و گفتی گرفت یا رسول الله مثل این چنین تب هیچکس را ندیدیم رسول
فرمود علیه السلام چنانچه شرف و منزلت ما بیش از شرف و منزلت
دیگران باشد محنت و رنج ما نیز بحنت برادر محنت و رنج دیگران باشد
قطعه نخستین قرب بی بلا نبود زخم تیشه همیشه بر دل کان است — همین
هر که از عشق دور از غم دور غم و محنت برای نزدیکان است
سلک هفتاد و یکم طایفه که نظر ایشان بر اکرم الاکرمین افتاده است
اگر بهشت خواهند از و خواهند اگر علف گوسپند طلبند از و
طلبند که کرم کریم تعالی و تقدس بر ایشان امروزه بیست چون خطاب
فقولا له قولا لینا بموسی رسید موسی متعجب شد که با چنین کس این چه فضل
است خطاب آمد ای موسی امروز چه متعجب میشوی باش تا فردا
بشود آنگاه فضل ما معاینه کنی آورده اند که فردا فرعون بی عون را گویند
موسی بر تو رفت تو ایمان چرا نیاوردی او منکر شود از موسی گواه طلبند
موسی درماند بر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم آید و گوید فرعون کرده و
گفته خود را منکر شد قاضی بی مثل از من گواه میطلبد رسول الله
بعضی از امتان خود را فرماید که بروید گواهی بدهید چون ایشان
بیایند و گواهی دهند فرعون گوید الکن ایشان امت محمد اند در آن
روز کجا بودند که گواهی میدهند ایشان را باز گردانند بر رسول آیند

وگویند

و گویند ما را جرح کرد رسول ایشان را تلقین کند که بروید و بگویند مقصود — فرعون
از گواهی قطعی است و ما را از نص اذهب الی فرعون انه طغی
علم قطعی حاصل شده است چون ایشان بدین نوع گواهی دهند فرمان
رسد هذا عدلی مع من قال انا ربکم الاعلی فکیف یکون فضلی
مع من قال سبحان ربی الاعلی قطعه نخستین آنکه گرد خارستان
بوستان از لطف کند ضایع هر که بر دشمنان ببخشاید دوستان از لطف کند
ضایع سلک هفتاد و دوم بباید دانست که امروز روز کاریست
اگر کاری خواهی کرد امروز کن و هر چه خواهی زارید هم امروز زار که
امروز آب کردی به از آنکه فردا خون گریی و سود نکند هیچ توانگری
نباشد که در حالت نزع این تمنا نمیکند که یا لیت من درویش بودمی
ملک الموت بر سر بالین یکی بیاید او را بیند بر نهالی حریر تکیه کرده
و بالشت دیبج زیر سر نهاده اعوان ملک الموت انگشتی که ... به
پهلوی او زنند و گویند هنوز دعوی خواجگی میکنی و آن دیگر را بینند
در گوشهٔ مسجد و یا در کنج گورستان بستر از خاک ساخته و بالشت
از خشت پرداخته هنوز او را بخاک نرسانیده باشند که او بخداوند
پاک رسیده باشد عزیز من چون در آن عالم خواجگی غلامی است و غلامی
خواجگی پس یکی را غلام باشی بهتر از آنکه خواجه ای من غلام آن خواجه ام
که غلام او را آزاد کرد نه که غلام خود را گفتی غلام نشود و غلام
از خواجه خواندن خواجه نگردد اما کار بمعامله دارد بشنو وقتی جهودی
حسن بصری را پرسید شما را چه خوانید گفت دشمن خدای گفت
خود را چه خوانید گفت دوست خدای زنهار هم بنام مجرد غره نشوی — گفت
که دی در خانه بهتر پسری زاد و من او را خالد نام نهادم و خالد را جاودانه
بمانی و او امروز بمرد قطعه نخستین هم بنام غره مشو دوست تا خوب
این پیام کنند عمل نیک کتو اند کرد انگه او اکتفا بنام کنند

سلک هفتاد و سوم کار گذاران کارخانهٔ حقیقت گویند اگر کسی کاری
خواهد کرد باید که دهٔ خود را کار رندانه درویشی را اگر شیر پیشه کرامت
بود گفتند شیخ بدیدن تو می آید گفت چه سود سگ بر سگ می آید جعفر
صادق را که از صبح صادق صادق‌تر بود پرسیدند کدام طاعت
است که بنده را از خدای دور افکند و کدام معصیت که بنده را بخداوند
نزدیک گرداند گفت طاعتی که اول عجب باشد و آخر او پنداشت و معصیتی
که اول او غفلت باشد و آخر او ندامت بشنو بشنو بشر حافی سلطان
سروپا برهنگان بود میگوید مرا هیچکس تازیانه نخست از دختری
نزد و آن دختر حسن بصری بود رحمة الله علیه و او همچنان بود که روزی
بر در حسن رفتم و در بزدم دختری آواز داد که بر در کیست گفتم
منم بشر حافی گفت ای خواجه ازین راه در بازار رو و نعلین بخر
در پای کن تا بار دیگر خود را هم خود بشر حافی نخوانی قطعه
نخشبی مرد خودستا نبود ٭ باطن من بسی تصور کرد ٭ کس نباشد
یقین تصور کن ٭ آنکه خود را کسی تصور کرد سلک هفتاد و چهارم
پیش روان رحبهٔ طریقت و مقتدایان فرقهٔ حقیقت چنین گویند
هر کسی لایق اقتدا نباشد و اقتدا بهر کسی کردن کار مردان سرسری
و کسب سالکان هر دریست ابو سفیان مردی بخیل بود چنانچه
به نان بخیلی کردی یزید بر او اقتدا کرد کار بجائی رسانید که در کربلا باب
بخیلی کرد اقتدا بکسی باید کرد که از برکت او ترا انتباهی حاصل شود
ای درویش انتباه اصحاب کهف از سگ گربه بود تو از آدمی هم
منتبه نمی شوی کی راست آید اگر مرد زیرکی بجایگاه خود غره مشو
که هیچ جایگاهی خوشتر از بهشت نخواهد بود و آدم از بهشت
دید و بطاعت بسیار فریفته مگرد که ابلیس از عبادت خود یافت

آنچه یافت و بزهد و معرفت تکیه مکن که حکایت بلعم شنیده باشی
و بصحبت صالحان اعتماد مکن که قصهٔ ابوطالب پوشیده نیست
بشنو بشنو چون ابوطالب نقل کرد پیغامبر صلی الله علیه وسلم دنبال جنازهٔ
او میرفت هر بار جانب جنازهٔ او می دید و ردای خود میزد بعد از
دفن پرسیدند که آن دیدن چه بود گفت ملائک عذاب در رسیده بودند
میخواستند که تا او را از بالای جنازه بربایند هر بار سو کند ردای خود میدادم
که یکساعت توقف کنید قطعه نخشبی قابل نکوئی شو ٭ خوان او بار
بگرمایه ندهد ٭ گر تو نیکو نهٔ ترا هرگز ٭ صحبت نیک فایده ندهد ٭
سلک هفتاد و پنجم ای دیباچهٔ کتاب سعادت کتب امم سابق
همه یکبار نازل شد و قرآن که کتاب این امت است نجم نجم بتدریج
فرود آمد درین زیر چه سر است بشنو بشنو امم سابق از عالم عشق
بیخبر بودند از جهان ذوق بی علم نامهٔ ایشان همه یکبار بر ایشان
فرستادند اما این امت سوختهٔ آتش عشق و دوختهٔ ناوک شوق
اند نامهٔ ایشان بتدریج فرود آمد بنا بر آن که اگر بر عاشق زمان زمانی
مکتوب معشوق رسد توان دانست که آن عاشق را چه مایه شادی
باشد اگر گویند فردا بعد از سعادت وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا
نَاظِرَةٌ عاشقان از مشاهدهٔ حق باز گردند یا ایشان را باز گردانند
اگر باز گردند ملامت باشد و اگر باز گردانند بخل بود جواب آنست که نه
ایشان باز گردند و نه ایشان را باز گردانند اما تا در جمال مینگرند می آویزند
چون در جلال می بینند می پرهیزند هشت بهشت با آدم دادند ازو
بگریخت اما ذره از عشق بر او نمودند ابد الآباد در آویخت آری
ذلت آدم از مشغولی عشق بود و گناه ابلیس از فراغ خاطر قطعه
نخشبی از فراغ دل بیرون است ٭ غم دل جز چراغ دل نبود

دل فارغ نشان بیکاریست ؛ عاشقانرا فراغ دل نبود ؛
سلک هفتاد و ششم صاحب عهدانی که نشکسته عهد ایشان
از سنگ شکستن مصونست چنین گویند فردا که الحاقة ما الحاقة
عبارت از وست والقارعة ما القارعة اشارت بدو بنده
عاصی را حاضر کنند فرمان رسد ای فلان آن همه نمازهای تو چه شد
گوید خداوندا همه خصمان بردند گویند صدقه و حج و جهاد تو چه شد
گوید مظلومان غارت کردند ندا آید آن عهد محبت که روز الست
با ما بستی حال آن چیست گوید پادشاها آن هنوز بر مهر کلمهٔ بلی
است و بدو هیچ نقصان راه نیافته است خطاب آید ای بنده
باک مدار و لدینا مزید سرمایه با تست از سود کم نخواهی آمد
هذه جنتی فادخل وهذه رویتی فانظر عزیز من امروز در عالم
قرب مهمان بنو رسیده است و آن روح است او را بجد امکان
گرامی دار اگر امروز دست و پا و چشم و گوش و سایر اعضاء
اجزای تو او را گرامی دارند و بگفت او کار کنند و او را بنا شایسته
نرنجانند چون او از تو جدا شود و در عالم خود باز گردد هم شکر تو گوید
خداوندا مرا این اجزاء و اعضا گرامی داشته اند در حق ایشان
خلعت و احسان واجب است جام دار کرم از نتیجهٔ قدم خلعت خانه
آوردن گیرد خلعت پای چه باشد ادخلوها بسلام آمنین و خلعت
دست چه باشد یتنازعون فیها کاسا و خلعت دهن چه باشد
ولحم طیر مما یشتهون و خلعت گوش چه باشد سلام قولا من رب
الرحیم و خلعت زبان چه باشد الحمد لله الذی صدقنا وعده و خلعت
روی چه باشد وجوه یومئذ ناضرة و خلعت چشم چه باشد الی ربها
ناظرة این همه چیست جزاء بما کانوا یعملون قطعه
تخمی تا توان نکوئی کن ؛ شعلهٔ نیک را بها نیک است

ازنکو

از نکوئی کسی زیان نکند ؛ عمل نیک را جزا نیک است سلک هفتاد
و هفتم عمال معامله مجاهدت گویند خواجه ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه
گفت خداوندا با من بدو وجه معاملت کن یکی آنکه وقت نزع ملک
الملکوت را با من منوست که مرا با او خصومت شود بنا بر آنکه من
جان از و نپسنده ام که بدو باز دهم مرا جان تو داده هم تو بخواه نه بین
که چگونه باز خواهم داد مصراع از تو گفتن و بده زما دادن ؛ دوم آنکه
چون مرا در گور نهند ملایکه سوال بر من مغرست که جواب من همانی
است که یکبار گفته ام الست بربکم قالوا بلی هم از برکت نیکو معاملتی
بود آری معامله ستوده در همه لو یا نها ستوده است بشنو بشنو
بزرگی میگوید وقتی میان گفتار سه چیز دیدم که هر سه نشان صدیقانست
یکی از آنهاست که یکی را دیدم افتاده و جان داده گفتم این را چه افتاد
گفتند ناگاه چشم این بر شرمگاه یکی افتاد از شرم آن افتاده و جان
داده و دوم آنکه یکی را دیدم بردار کرده گفتم این چه گناه کرده است
گفتند او اسم اعظم را میان بازار یاد کرده است سیوم آنکه بقالی را
دیدم در دوکان نشسته کم می ستد و راست میداده گفتم این چه
مسکینی است چوبین را از آستین بکشید و گفت از بیم شرم می آید کم
راست بستانم و کم بدهم قطعه تخمی پاک کن عقیدهٔ خویش ؛
زهر بر معتقد عقیده شود ؛ هر چه آری بجان بری بی شک ؛
کار اندازهٔ عقیده شود سلک هفتاد و هشتم اصحاب دل چون
حبة القلب در دلها جا کرده اند چنین گویند لطیفهٔ از لطایف
حضرت خود در خاک تعبیه کردند آنرا دل نام نهادند تا هر گاه که
خواهند نظری در و کنند نظر بر آن لطیفهٔ لطیف کنند نه بر خاک
کثیف ابو علی سیاح میگوید همه عالم دل خواهند و ما بی دل
خواهیم زیرا که کار همین بیدلان دارند فردا قالب را زنگ دل

علیها

وهند تا بقاء ابد یابد و اگر نه قالب خسیس را چه محل آن باشد که او را
بقاء ابد بخشند ای صاحب دل بیکی خطاب آید ای بنده تو مارا در فرداه
دنیا شناختی یا نه اگر نشناختی دعوی شناخت چرا کردی و اگر شناختی
کسی با آشنایان آن کند که تو کردی ای بی باک آنچه در کنج خانه میکنی
اگر مردی میان بازار کن تا معلوم شود که تو از خلق میترسی یا از خالق
اگر تو از خالق ترسی همه جا ترسی و هر روز آن خوری که میخوری و همه
شب آن کنی که میکنی **بشنو بشنو** وقتی اعرابی بحضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم آمد و گفت یا رسول الله گناهی عظیم کرده ام توبه میکنم توبه کرد و
بازگشت ساعتی شد و باز آمد و گفت یا رسول الله اندر آنچه من
گنه میکردم بصیر مطلق تعالی و تقدس میدید این بیحرمتی را کی بخشد
نعره بزد و جان بداد **قطعه** نخستین شرم کارها دارد٭ سخت دل
آنکه هیچ شرم نکرد٭ هرچه خواهد کند زبی شرمی٭ هر که او از خدای شرم
نکرد **سلک هفتاد و نهم** بیدلان شبها از عشق گویند فرماینده
تنام عینای ولا تنام قلبی همه شب بیدار بودی و عبادت کردی آری
این همه از دولت بیداری اوست که تو همه شب می خسپی امید است
چنانچه از برکت او شبهای این امت را با سر راحت می گذرد بیداری
این بعون و شفاعت او روز قیامت هم براحت خواهد گذشت
ای عزیز من امم سابق خدای تعالی و تقدس را دوست داشتندی
خدای بر ایشان رحمت کرد و این امت را خدای دوست میدارد
و بر ایشان چگونه رحمت نکند **بشنو بشنو** ذوالنون مصری میگوید رحمة
الله علیه مرا کنیزکی بود بغایت سیاه وقتی نیم شب خاسته بود
که میگفت و مناجات میکرد خداوندا بحق آنکه مرا دوست
میداری چنین کن چنین کن گفتم ای سیاهک تو چگونه دانی

که خدای ترا دوست میدارد گفت از آن میدانم که مرا درین نیم شب
توفیق داده است که برخاسته ام و او را می پرستم و ترا در بستر
غفلت در خواب گذاشته است **قطعه** نخستین عون حق کجا یابند
تا توانی بکن رعایت حق٭ نتوان یافت دولت ابدی٭ مگر از دولت
عنایت حق **سلک هشتادم** ای جوان قلم همه از معانی جنبیده چون
فرماینده والقلم تعالی و تقدس قلم ها فرید فرمان آمد اکتب علمی فی خلقی
قلم از مقال امر روان شد و می نوشت که قوم نوح چنین کنند
و ما بر ایشان چنین کنیم چون نوبت بدین امت رسید حکم در قلم رفت
که این امت از همه امم گناه بیشتر کنند قلم متحیر شد و بایستاد که
در حق ایشان بچه عقوبت فرمان خواهد خطاب آمد بنویس
امة مذنبة و انا رب غفور ای ملایک شما نظر میکنید که بعضی
از دست خود خون ریزند نظر در آن کنید که بعضی از چشم خون ریزند میان
شما کسی است که هم سنت باطل خواهد نهاد میان ایشان کسانی
اند که هم سنت صالح خواهند نهاد انی اعلم ما لا تعلمون ابو البشر صلوات
الله علیه و سلامه چون بر زمین آمد او را ملامت میکردند ای آدم چه
کردی خانه چون بهشت را بچند دانه گندم فروختی آدم میگفت
باکی نیست فرزندان من بچند دانه جو باز خواهند خرید با این همه
چون آدم در دنیا آمد گریه بسیار کردی فرمان آمد ای آدم چندین گریه
چیست گفت آری نهال عشق در مزرعه سینه نشاندم و هوای
هندوستان از همه هواها گرمتر است لاجرم چشمه چشم ساخته ام و این
نهال تازه را آب میدهم تا پژمرده نگردد ای آدم از همه عالم این درد
و اندوه چه اختیار کرده گفت از آن اختیار کرده ام که هر چه من اختیار
میکنم پس من نمیکند از تو باشد که این همه از من بستانند **قطعه**
نخستین اختیار چیزی نیست٭ مار باید زد هر گنج طلب

قلم از برای امت
درین هم

٣٨

گر بخواهی که راحتی یابی * جای راحت ز چرخ رنج طلب سلک بیست و یکم
ای حاجی کعبه بقبول وقتی اعرابی دست در زنجیر کعبه زده بدین عبارت
مناجات میکرد خداوندا تو جز از من بسی یابی که ایشانرا عذاب کنی
اما من جز تو کسی نیابم که بر من رحمت کند فردا عاصی را بیارند چون نامهٔ خود
باز کند هیچ معصیت نه بیند گوید خداوندا معاصی من چه شد فرمان آید
من از سر آن گذشتم تو هم از بهر آن بگذر بندهٔ من نه آنست که گناه کند
لعاً مومن بندهٔ من آنست که چون گناه کند زود بدر من باز گردد تا
جنوق و هنوق بهم جمع شوند یکی را گفتند عالم ترین خلق کیست
گفت عاصی ترسناک گفتند جاهل ترین خلق کیست گفت مطیع بی باک
آری نتیجهٔ بی باکی همه عداوت است و ثمرهٔ ترسناکی همه محبت و
نزدیک جوهریان جواهر حقیقت در حقهٔ دو کون گوهری گران بهاتر
از محبت نیست بشنو بشنو در عالم محبت چون محمود ایاز شد و ایاز
محمود گشت کرامات محمود گفتی ای ایاز محبت مستقیم مسئلهٔ ما معکوس
کرد آن گذشت که ما خواجه بودیم و تو غلام بعد ازین ما غلامیم و تو
خواجه آری هر که خلعت دوستی پوشانیدند سر همه توانگران اوست
اگرچه از مال حبه ندارد و هر که رقم عداوت بر ناصیه کشیدند سر همه
گدایان اوست اگرچه خزاین همه عالم او راست موسی گفت ای فرعون
ترا با این همه ملک زهره نیست که درین حضرت دم سؤال زنی
و من با این همه درویشی فریاد میکنم ارنی انظر الیک قطعه
بخشی دولت قبول طلب * باغ اقبال را خزان نبود
گر قبول خدا بدست آری * هیچ دولت ورای او نبود
سلک بیست و دوم چراغ نقود دین و جوهریان جواهر یقین
گویند هر دو کون بمنزلهٔ حقه بود و جوهر آن حقه وجود آدم
علیه السلام

آدم

علیه السلام خراط یکساعت ده حقه بسازد اما سالها باید که تا در
ثمین درو نهند ظاهر آدم از گل بود و در گل مهلت نمی بایست
مهلت در دل می بایست اما نه مهلت قدرت بلکه مهلت حشمت
اگر آدم را بیک لحظ در وجود آوردندی آن اظهار قدرت خود بودی
چهل صبح بدو دست کاری قدرت رفت تا اظهار حشمت آدم
باشد که در آن حضرت حشمت دوستان خود دوست ترند با اظهار قدرت
خود بشنو بشنو اندر انجه زمین را بر قارون مسلط گردانید بموسی خطاب
آمد فرعون مارا آزرده و قارون ترا با زمین را بر قارون مسلط گردانیم
نه بر فرعون تا جهانیان بدانند که نزدیک ما آزار دل دوستان ما بزرگتر
از دعوی خدائی فرعون است قطعه بخشی رنج دوستان مطلب *
گرچه گشته است دوستی مسلوب * هیچکس را ز خلق تا خالق *
نیست آزار دوستان مطلوب سلک بیست و سیوم اهل انصاف
گویند هیچ از آن بالاتر نیست که کسی انصاف خود هم خود بدهد
و چون در افعال و احوال ناشایستهٔ خود نگرد خود را هم حد تشنیع
زند محمد واسع که جهان وسیع در چشم همت او تنگ تر از چشم مور
نمودی گفتی اگر گناه را بوی بودی هیچکس پهلوی من نتوانستی نشست
عزیز من اگر کسی بر زمین پری آسمان گناه کند چون خود را درین موضع
دارد و مثل این شکستگی را در باطن خود راه دهد غالب آنست که
آن همه گناه او ناچیز شود بشنو بشنو در بنی اسرائیل بت پرستی بود
که او در جهان صد سال بت پرستیده بود وقتی از و حاجتی نخواسته
تو کجائی ای دو بین همت اگر وقتی از سر غفلت دو رکعت نماز کنی
در حال زبان تحکم بگشائی که مال من بسیار کن و فرزندان مارا عمر دراز ده
و بر و پای مرا بیامرز بعد از چهار صد سال او را فرزندی بود رنجور شد
پیش بت برفت و گفت چهار صد سال است که ترا می پرستم

انصاف

خلیفه طبیبی ترسا فرستاد طبیب گفت چگونه ای خواجه گفت عاقل
از دوست بیش دشمن کار نکرده است طبیب از انجا بر ابراهیم ادهم
رفت که استاد شقیق بود و ابراهیم هم زحمت عظیم داشت
گفت چگونه ابراهیم تمام کیفیت شده زحمت خود با طبیب بگفت
طبیب گفت شقیق مرا بر زحمت خود محرم نداشت تو که اوستاد اوئی
چگونه محرم میداری گفت محرم نمیداریم اما حال درد خویش با تو از ان
میگوییم تا بدانی جائی که با دوستان از ینها میکنند با دشمنان چها خواهند
کرد **قطعه** نخشبی عشق مذهبی است عجب ٭ شد تنش کس بیان
چه خواهد کرد ٭ انکه اره بفرق دوست نهد ٭ بر سر دشمنان چه خواهد کرد ٭

سلک هشتاد و هفتم بیداران این راه گویند بیش ازین دوری بود
چون مرد چهل ساله شدی جامه خواب را در نوشتی و خواب را وداع
کردی و گفتی بعد از چهل سالگی خواب نتوان کرد ای هفتاد سالگان
دیده اعتبار بگشائید و این سخن را آئینه وقت خود سازید و
بیش ازین خود را در خواب خرگوش میدارید که بعد از هفتاد سالگی
در خواب غفلت نتوان خفت فضیل عیاض که چشم وقت او
بکحل بیداری مکحل بود گفتی اگر دنیا همه را در خواب غفلت میداره
زرین و گذرنده بودی و بهشت سفالین و پاینده بودی مرد
بیدار کسی بود که این سفاله اختیار کردی نه ان زرین وای دل ترا که حکم
دنیا بسته هیچکس را از دنیا چیزی ندهند تا همان قدر از دین او
کم نکنند چون حال اینست ای خواجه هرچه میخوری گوئی تو از کیسه
خود میخوری کسی باشی که پنبه غفلت از گوش بیرون کند و این
نصیحت بسمع باطن بشنود وقتی یکی میگفت چنین دانم که همه دنیا حرام
است اگر انا خدای بودی اخر یکی مرا از انچه میکنم مانع شدی
و گفتی این چه میکنی و اما دایه دنیا از مردان دین نباید چون مردان

خودم

یعنی آن زر ای ... خطام دنیا

دین کم شدند گوئی خوار گشت دنیا **بشنو بشنو** وقتی درویشی ابلیس را
دید برهنه میرفت گفت شرم نداری گفت از که **قطعه**
نخشبی بر زمین نماند کسی ٭ خون من از زمانه آب شده است
دیر شد اینجهان ز اهل صلاح ٭ شکل دلهای ما خراب شده است

سلک هشتاد و هشتم کریمان عالم طریقت گویند نزدیک ما فاسق
کریم بهتر از پارسای لئیم ای خاک بر سر مردم لئیم که پریشانی عالم
همه از شوم قدم اوست کریمان از انها اند که از یمن ایشان دلهای
مرده زنده گردد و لیئمان از انها اند که از دیدن ایشان باطن زنده
پژمرده گردد و طائفه که از شوم ایشان باطن دیگران ظلمانی گردد
و باطن ایشان کجا نورانی بود و زهد روشنائی است که فرو نیاید
مگر در دل روشن و عقیده صاف **بشنو بشنو** وقتی سهیل عبدالله
تستری رحمة الله علیه که جدی فلک بزغاله خوان وقت او بود گوسپندی
بخرید بعد از زمانی باز آورد و گفت این گوسپند باز بستان که او
علف نمیخورد گفت من او را بیرون برده بودم و در کشتی رها کردم اصلا
دهن بچیزی نزد سهیل گفت ای خواجه گوسپند ما گوشت مردمان
خوردن عادت نکرده است بز او را علف بهار ده او برفت و
همچنان کرد در حال خوردن گرفت عزیز من بیش ازین گوسپندان
مسلمانان بدین عقیده بوده اند و درین ایام در فرزندان مسلمانان
این عقیده نمانده است **قطعه** نخشبی زادمی صلاح طلب ٭
روز اهل کهنه بود بی نور ٭ نجو از اهل صلاح صاف ٭ یا که فرزند اهل
فسق و فجور **سلک هشتاد و نهم** عالی همتان گویند مرد عالی همت
کسی است که او طاعت بکند و عوض نخواهد عزیز من کسی که ترا بعوض
آفرید انصاف این اقتضا کند که تو او را بی عوض پرستی و عاشقی که
از معشوق بعوض راضی گردد با او همان معامله باید کرد که زبیده کرد
چنین گویند وقتی جوانی بر در زبیده آمد و گفت من بر زبیده عاشق

بُز
گوسپند

راضی

شده ام این خبر بزبیده رسانیدند زبیده او را درون خواند با او گفتی
گفت زنهار بار دیگر مثل این سخن نگویی که هم ترا زیان دارد و هم مرا
هزار درم بستانی و از سر این سخن بگذر گفت نتوانم گذشت گفت
دو هزار درم بستان گفت نتوانم گذشت همچنین تا ده هزار رسید
چون جوان نام ده هزار درم بشنید راضی نشد زبیده چون این حال بدید
فرمود تا او را گردن زنند چون او را گردن زدند میگفت هذا جزاء — کردن
مَنْ ادّعی محبّتنا ولم یکتف بنا عمّا لنا عارفانی که در آن ایام بودند
هر که این قصه می‌شنید بیهوش می‌شد مخلوقی که دعوی محبت مخلوقی میکند — ومیگفت ص
اگر بدون او راضی میشود با او آن ماجرا میرود بنده که دعوی محبت
خالق کند اگر بدون او میل کند با او چه کند بشنو بزرگی بود که از هیچ
وقت چپ و راست ننگریستی و گفتی که مَن شرب شربةً من کاس
المحبة لا یجب الالتفات منه الی غیره وقتی در اثنای طواف
کعبه بود یکی او را آواز داد خواست که جانب او بنگرد از هوا آوازی
شنید مَنْ التفت منّا الی غیرنا فلیس منّا قطعه نخسبی چشم
از هم بردوز ؞ دیدن زید و عمر آسان نیست ؞ گرچه دنیا است
بهر نظاره ؞ لیک دیدن بغیر فرمان نیست سلک بیست و دوم
طبقه که ایشان را هستی بمثابه نیستی است و نیستی بمثابه هستی
چنین گویند درویش حقیقی کسی است که در نیستی چنان خوشی یابد
که در هستی و از هستی چنان ناخوشی گردد که دیگری در نیستی و خود را — دیگری ص
چنان مشغول محبوب کند که نه دست در دامن محبت غیری زند و نه — محبت ص
غیری را گذارد که دست در دامن او زند خواجه سری در سر
سری نه سر سری بود میگوید سال در طلب عزیزی بوده ام روزی — خواجه سری سقطی که کارهای او نه در سر سری بود میگوید
او را در کوهی یافتم و هو قائم علی الصخرة قد دنوت منه واخذت ذیله
فقال خلّ ذیلی یا سَری فانّ الحبیب غیور آری کسی که دعوی محبت

کسی کند اگر یک چشم زدنی بدیگری بپردازد او را ارباب قلوب معذور
ندارند بلکه گناهکار باشد بشنو اندر آنکه حسن علی رضی الله عنه
هنوز خورد بود روزی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه او را بر سر زانو
خود نشانده بود و از غایت محبت سر او را می بوسید حسن گفت یا ابتاه ساعة
شرم نداری که خداوند تو ناظر باشد و تو غیر او را دوست داری
فبکی علیّ بکاءً شدیداً من مقالته ثم قال وما الحیلة یا بنیّ قال
الحبّ لله والشفقة علینا قطعه نخسبی دوستی حق را باش ؞
چند باشی چنین بباطل کس ؞ دل بدین و بدان مده زین بیش ؞
دوستی دوست حق داران بس سلک بیست و یکم صدرنشینان
صفّه علم چنین گویند روا باشد که فعل بنده برخلاف مامور به باشد
اما روا نباشد که برخلاف محکوم به باشد قدریان قدر قدرت او
ندانستند و جبریان بنهایت حکم او نرسیدند جبریان گفتند هم
او کرد قدریان گفتند هم ما کردیم اهل سنت و جماعت گفتند او
از آن عزیزتر است که آن کند که ما کنیم و ما از آن عاجزتر ایم که
آن کنیم که او کند سلطان جلال بی نیازی دیر باز است که این ندا
در عالم داده است که وجود شما در جنب عظمت ما چون عدم است
و عدم شما نزدیک قدرت ما چون وجود هر گاه که بعظمت ما نظر
کنید همه موجودات را معدوم دانید و هر گاه که بقدرت ما
چشم اندازید همه معدومات را موجود انگارید عزیزی مرا
وجودی است آن وجود بین العدمین است و وجودی که میان
دو عدم باشد آن بمنزله عدم باشد الوجود بین العدمین کالطهر
المتخلل بین الدمین چنین گویند وقتی بزرگی را که او بکلی از خلق
بریده بود گفتند چرا با خلق نسازی گفت من پیش ازین
معدوم بوده ام و بعد ازین معدوم خواهم بود چند روزی که خلعت

وجود یافته‌ام باری با موجودی گذرانم که او از عدم و محنت مصون
باشد تا من در غم دو عدم در نمانم یکی عدم خویش و دوم عدم او بشنو
بشنو اند را آنجه لیلی بمرد این خبر بمجنون رسانیدند گفت ای ماجرا بر سنت
چرا کسی را دوست گیرم و لدم که او بمیرد قطعه نخست بمرگ دوستان بسته
چند بر روزگار خود خندی هر دم از مرگشان ترا مرگیست
لنگه میر د برو جه دلبندی سلک نود و دوم بباید دانست لا انس
مع الله ولا راحة مع غیر الله عز من با دوست بودن
بی هیچ چیز همه خوشی است و بی دوست بودن با همه چیز ناخوشی است
و هر که از و محجوب است اگرچه کلید خزاین دنیا در آستین وقت اوست
او در عین مصیبت است و هر که با الطاف دوست مجذوب است
اگرچه نان شب ندارد و در اثنای عطیت چون دریای مغفرت
لم یزل را موج زند جمله زلل و معاصی منعدم گردد و متلاشی زیرا که
زلل لم تکن است و رحمت لم تزل و لم تکن با لم تزل مقاومت نتواند
کرد سبحان الله من حیران قومی ام که با وجود چندین خزائن باقی دم
بینوائی زنند و از برای چیزی حقیر خود را در تهلکه خطر اندازند ای
درویش آنچه ترا کافی است رنج تو بتو میرسد اما این همه رنج دیدن
تو از برای زیادتی است بشنو روزی توانگری با درویشی میگفت
امروز پنج روز است که هیچ چیزی نخورده‌ام درویش گفت ای
خواجه گرسنگی تو از بخل تو خواهد بود نه از تنگی مال قطعه
نخستین چند رنج خواهی دید بدترین رنج رنج محرومیست
دایه تو بتو رسانید رنج رنج تو از برای افزونی است
سلک نود و سیوم اهل معرفت گویند پیشی ازین مردمانی
بودند که از طاعت همه چیز داشتند و چنان می‌نمودند که هیچ چیز

خاک بر دست
و درد هین خه
اندوخت

صح

زلال
زلل

نداریند و شما که هیچ چیز ندارید و چنان گمان می‌نمایید که همه چیز دارید
عشق بر من اگر هزار سال درین راه قدم زنی اگر در خاطر تو
بگذرد که این را بقوت بایستی هنوز تو مرد جاه طلب باشی
مرد راه طلب خود بگریست کسی که دو بار از راه بول برون
آمده باشد او را جاه چکار بیچاره چند را از ماء مهین و حماء
مسنون در وجود آورده اند ضعیف عن ضعیف تراب
من تراب مفلس من مفلس عاجز من عاجز متحیر من متحیر
انگاه گریبان گرفت در معرکه شجاعان آورده اند اهر
جانبی میکشد و حکم جانبی ای برادر اگر میخواهی این راه را بمنزل
رسانی زنهار خود را در میان نه بینی طایفه که از طاعت توانگر
بوده اند همه خود را مفلس تصور کرده اند و طبقه که ایشان هم
وقت مفلس اند خود را توانگر چگونه تصور کنند بشنو وقتی
طباخی بود همه وقت در تنور گرم نیاز کرده اگر کسی درم قلب
آوردی اگرچه او بدانستی که این درم قلب است از سر مردی
خویش بروی اظهار نکردی آن را پسندی و آنچه از درم سره آوردی
او را دادی وقت نزع روی سوی آسمان کرد و گفتن گرفت
خداوندا تو میدانی که سالها خلق بر من درم قلب آورده است
و من آن بر روی ایشان باز نزدم من نیز امروز بحضرت تو طاعتی
قلبی آورده ام بر روی من باز مزن قطعه نخستین مفلس است
در دنیا مفلس از مال رایگان باشد هرکه بینی توانگر عقبی
او بدنیا چو مفلسان باشد سلک نود و چهارم اهل تحقیق که تعلق
باطن ایشان همه با کسی است که او را با کسی تعلق جایز نیست
چنین گویند تعلق کسی که بدنیا باشد او از عقبی باز ماند و تعلق
کسی که بعقبی باشد او از دنیا باز ماند و تعلق کسی که با مولی

از مال‌شان باش

باشی هم از برای اوست و تعلق باطنی باندازه باطن باش امیر المومنین علی
کرم الله وجهه میکوید شبی در مسجد آمدم اعرابی را دیدم در کوشه مناجات
میکرد که خداوندا من از تو هیچ نمی خواهم مکر بریانی در کوشه دیکر صدیق اکبر
میکفت خداوندا من از تو هیچ نمیخواهم مکر هم ترا آری التماس مرد
باندازه همت مرد باشد ای درویش چون تو از کسی میخواهی که حقیقت او
میدانی که هرچه خواهی خواست او خواهد داد باری چیزی از و خواه که
دیکری نتواند داد عـزیز من هرچه ترا خوش آید اکر تو آن همه از خلق
خواهی عرض تو بحصول نه انجامد زیرا که خلق همه چیز ندارند همه از کسی باید خواست
که همه دارد او بشنو وقتی بر سر کور درویشی رفت و دنیا خواستن کرفت
شب آن درویش او را در خواب دید کوئی میکوید ای خواجه هر کسی
چیزی دهد که آن چیز او را بوده باشد الشیخی بما ملک چون ما هیچ وقت دنیا
نداشتیم ترا از کجا دهیم چون تو بر سر خاک درویش آئی ترا دنیا نباید خواست
اکر دنیا خواهی ترا بر سر خاک خواجکان دنیادار باید رفت قطعه تخشی از همه
همه مطلب آب حیوان نه هر سبو دارد همه زان کس طلب که او همه وقت
هرچه خواهی همه همو دارد سلک نود و پنجم بباید دانست که برده کرم
بحکم قهر قدم از روی طاعت ابلیس بر کرفتند طاعت او همه معصیت شد
و تیق عضو بحکم فضل سابق پیش ذلت آدم داشتند ذلت او همه طاعت
کشت ای درویش یک روز تا شب با نفس خود جنک کن به بین تا چها ظاهر
خواهد شد مردان دین با خود جنکی کنند که آنرا صلح نباشد زیرا که نفس
ضد دین است و مرد دین با ضد دین صلح نتواند کرد و لهذا وقتی شخصی
بر درویشی رفت و کفت من ترا غیبتی کرده ام مرا بحش درویش کفت
چیزی را که خداوند تعالی حرام کردانیده است من آنرا حلال نتوانم کرد
و بر اصلاح فقیر جنکی که با نفس خویش بکنند آنرا احتساب طریق خوانند
چنین کویند وقتی اعرابی بخدمت امیر المومنین عمر رفت او را دید او

زرچوبه براندام خود مالیده و چون لت خورده کان می نالید او را آن محل
نبود که از و تفتیش آن حال کند بر سر او رفت و از آن حال
استفسار کرد پسر عمر بکریست و کفت پدر مرا رسم است که
در هفته شش روز با خلق احتساب کند و روز هفتم با خود
و آن روز بوده باشد که در امری از امور دین نفس خود را کاهل
یافته باشد هم بدست خود تازیانه زده است که خود را همه مجروح
کردانیده است عـزیز من کسی که با نفس خود دایم احتساب کند
از و هم دعوی برود و هم معنی بماند و معلوم عالمیان است که دعوی
همه عیب است و معنی همه هنر بشنو وقتی بقایله بانیاز که میزان
آسمان با سنک ترازوی او شایسته یکی را دید بر شیر سوار شده و
از مار تازیانه ساخته بکفت این همه سهل است کار آنست
که یکی میان دو پله ترازوی بنشیند و کاری از برای حق بکند
قطعه تخشی هیچ نیست دعوی دین مدعی از قبیل رندان است
اندرین راه هر که دعوی کرد او سزاوار بند و زندان شد سلک
نود و ششم بباید دانست مرید و یا متعلم هرچه از پیر و یا از استاد
بشنود می باید که اول آنرا بعمل مقرون کند انکاه سخن دیکر پرسد
و لهذا در نوبت دولت محمدی چون بحکم فرود آمدن کرفت صحابه
هرچه نازل شدی یکجا بر دندی چند آیه ببردندی آنرا بعمل مقرون
کردندی انکاه دیکر بردندی چنین کویند وقتی مریدی بخدمت خواجه اجل
شیلازی ارادت آورد منتظر نماز و اورادمی بود که خواجه چه فرماید خواجه
یکدو بار بر زبان راند هرچه بر خود روا نداری بر دیکری هم روا مدار مرید از
انجا باز کشت بعد از چند روز باز آمد کفت من در مجلس اول منتظر بودم

شیرازی

که شیخ مرا ابوزدی و نمازی ارشادی خواهد کرد دیگر امروز باید که کند
شیخ فرمود آن تخته تو چه بود مرید حیران ماند هیچ نگفت شیخ فرمود آن روز
تخته تو آن بود که هرچه بر خود روا نداری بر دیگری هم روا مدار چون تو هنوز
تخته اول ضبط نکرده دیگر نتوان دادای درویش ترا که تخته خاک بر سر
اند ما تخته قیامت فرو خوانی و اگر یک لحظه از ذکر آفریدگار تعالی و تقدس
غافل شوی زیانی عظیم کرده باشی چنین گویند در بهشت وادی است چون
بنده مشغول شود فرشتگان بنام او انجا درختان نشانند و چون از ذکر بازایستند فرشتگان نیز از آن کار بایستند **بشنو بشنو** وقتی امام شافعی رحمة
الله علیه از برای اقامت سنت لب خود پیش مزین داشته
بود و نرم نرمی میجنبانید مزین گفت ای خواجه یکساعت لب ساکن دار
تا بریده نشود گفت لب من بریده شود بهتر ازان که از ذکر حق تعالی
ساکن گردد **قطعه** نخشبی یاد حق قوی چیز نیست ٭ گفت نیز ذکر جمله
خاموشی است ٭ هرچه از یاد حق برون باشد ٭ آن نه یاد است و
آن فراموشی است **سلک نود و هفتم** قیل من عبد الله لاجل الجنة
فهو عبد الجنة ومن عبده خوفا من النار فهو عبد النار عزیز من اگر تو بنده
خدای پرستی اندیشه بهشت و دوزخ از دل یکسو کن که بهشت
بر مهتر آدم زندان شد و آتش بر مهتر ابراهیم گلستان گشت بنده
نخشبی گوید اگر ترا مخیر کنند که دو رکعت نماز خواهی یا بهشت ترا باید
که دو رکعت نماز بخواهی زیرا که از بهشت دو رکعت نماز حاصل نشود
اما از دو رکعت نماز هزار چون بهشت حاصل شود و ارباب حضور
گویند عاشق جنان باید که همه او بمعبود مشغول بود امام ابو یوسف را
رحمة الله علیه پرسیدند جهود و ترسا را صدقه باید داد گفت آری باید
داد گفتند مردم بی نماز را باید داد گفت نی گفتند مردم بی نماز از جهود
و ترسا کمتر اند گفت نی اما این سخن میگویم تا او را ننگ آید و

تخته م
برای انجمه
لب م
بهشت م
[illegible]
ازان م

و از بی نمازی توبه کند **بشنو بشنو** روزی شخصی بحضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم آمده گفت هرچه می رنج بیشتر می بینم گرسنه تر میمانم پیغامبر
گفت مگر تو نماز نمی گذاری گفت میگذارم فرمود اهل و عیال تو چه نوع اند
گفت از من مصلی تر اند رسول علیه السلام متعجب ماند و گفت در خانه که
نماز میگذارند دران خانه درویشی چه کند فرمان آمد وقتی بی نمازی
میگذشت و در آن خانه باز بود نظر آن بی نماز دران خانه افتاد
برکت چهل سال ازان خانه برگرفته اند عزیز من در خانه که یک نظر
بی نماز می افتد چهل ساله برکت ازان خانه برمیدارند و در خانه که نعوذ
بالله منها چهل روز نماز نمیگذارند دران خانه چگونه برکت باشد **قطعه**
نخشبی تا توان نمازی باش ٭ تن بپای دین سپرده نکو ٭ گرچه مردن نکو
نباشد لیک ٭ مردم بی نماز مرده نکو **سلک نود و هشتم** بباید دانست
هر کاری که خواهی کرد اول خطرات قلب باشد یعنی اندیشه بخاطر
گذراند بعد ازان عزیمت باشد یعنی آن اندیشه راسخ شود بعد ازان
فعل باشد یعنی آن اندیشه را بفعل مقرون گرداند عوام تا بفعل متوجه
نکنند ماخوذ نگردند اما خواص هم بخطرات قلب ماخوذ گردند وقتی
خواجه جنید رحمة الله علیه شکری را دید که از کسی چیزی میخواست و
در خاطر گذشت اگر آن درویش را خواست نبودی نکو بودی
شب آن درویش او را در خواب نمود گویی طایفه آن درویش را
آورده بودند و پیش او بسمل کرده و گوشت او میدهند که بخور
خواجه گفت ای عزیزان این آدمی و مسلمان و درویش من گوشت او
چگونه خورم گفتند این همان گوشت است که یکبار خورده چنانچه یکبار
خورده این بار هم بخور **قطعه** نخشبی اندکی از تو بسیار است ٭ از قلیل
و کثیر هوش میدار ٭ اندکی هم بکس بدی مرسان ٭ که اندک از اهل بود
بسیار **سلک نود و نهم** بباید دانست که فقرا آنانند که ایشان دنیا

عمل م
ایستوه م
درویشی م
اوراه م
[illegible]

کفت درویش را تو هرزه مدان نفسش آن کند که تیغ کند **سلک**
صدلم بزرگان کویند اکر یکی را با نواع بلا مبتلا بینی برو استهزا مکن بنا
بر آنکه چنانچه آنجهان همه عافیت اقتضا کند اینجهان هم بلا و ابتلا اقتضا
کند سفیان ثوری رحمة الله علیه میکوید فردا قیامت چون اهل عافیت
درجات اهل بلا معاینه کنند خواهند که کوشت و پوست خود را
بمقراض آهنین بر دارند عشر بر منی در ظاهر آکوده درویش نظر (آکوده)
نباید کرد و در باطن او نظر باید کرد که درین امت هیزم فروش باشد
اکر از خداوند بخواهد که پشتارهٔ هیزم مرا زر کردان در حال زر کردد **بشنو**
وقتی بزرکی پیری را دید پشتارهٔ هیزم بر سر کرده میرفت و آن بزرک
کفت ای پیر ترا بر رزاق علی الاطلاق اعتماد نمانده است که این محنت
میکشی هیزم فروش روی سوی آسمان کرد و کفت خداوندا این هیزم را
زر کردان در حال همه زر شد آن بزرک چون آن قدم بدید کفت
من کان له هذه المنزلة فماله وحمل الحطب قال انما افعل ذلک
لیعلم نفسی انی عبد فلا یتجاوز عن حد العبودیة آری مردان دینی
همه وقت خود را پوشیده داشته اند ای دین دار اکر سرمایهٔ دین
در دست تو افتاده است زنهار تا بدین نقد دین دنیا نخری که درین
سودا هرکز سودی نکنی چنین کویند مردی بود که خدمت موسی علیه السلام
کردی چند روز او از خدمت موسی غایب شد روزی شخصی بر موسی آمد
و خوکی در دست او کفت ای موسی این را می شناسی کفت نه کفت
این آن خادم تست موسی متعجب ماند مناجات کرد خداوندا او را
باز آدمی کردان تا تفتیش حال او کنم که او از کدام فعل بدین مبتلا شده (بلام)
فرمان شد اکر تو ما را بدان نام بخوانی که از برکت آن نام توبهٔ آدم قبول کردم
هم او را باز آدمی بکنم اما ترا خبر خواهم کرد که او از سبب کدام فعل مسخ
کشت انه کان یطلب الدنیا بالدین **قطعه** نخشبی هیچ نیست دنیا دون

نذارند فقر قطع علایق دنیا نیست آن زهد است که قطع دنیا است چون
نیکو بنکری میان فقر حقیقی و میان غنا حقیقی هیچ فرق نیابی آنجهان ملکی
بسلیمان داده بود او خود را میان زنده پوشان تعبیه میکرد و مسکین جالس (حالش)
مسکینا وقتی طایفه پیری را پرسیدند بکدام طریق در آییم که بخداوند رسیم
پیر کفت بکدام طریق در آمدید که شمار را راه نداده اند فقال الطریق الی الله تعالی
اکثر من نجوم السماء فابق منها طریق الفقر وهو واضح الطریق عزیز من
اکرچه همچنین است اما فقر خصم است بس درشت قوی آهنین جانی
باید که او کرباو سپر سینه تواند زد وقتی اعرابی بر علی ابی طالب کرم الله وجهه
آمد و کفت بر تو آمده ام تا انصاف دهی از خصم که او نه بر صغار از
صغر ایشان همی بخشاید و نه بر کبار از سبب کبر ایشان فقال علی من هو
قال الفقر فامر الخازن بعشرة الاف درهم یا اخا العرب بالله ورسوله (وقال م)
علیک کلما اتاک خصمک متعوضا فارجع الی متعوضا ای برادر فقر راه ایست
که جز فرمایندهٔ الفقر فخری این را بمنزل هرکسی نرسانیده آری چنان پیری
می باید که چنین دردسری را تحمل تواند کرد این درد دردسریست که سر
میرود و درد نمیرود اکر سر آن راه داری سر این راه را سرسری تصور مکن که
اصحاب دل درویشان را زیباتر از دنیا دانند و حرقهٔ دل ایشان را زعنا تر از تسبیح
شمرند و از نفس قاطع ایشان چنان ملاحظه کن که دیکران از تیغ برنده
بشنو وقتی یکی از مریدان خواجه اجل باخواجه کفت مرا همسایه است او مرا
بسیار میرنجاند خواجه کفت مکر او نمیداند که ترا با من پیوندی است کفت
میداند کفت آنکاه چو نیست که کردن و مهرهٔ او نمی شکند مرید از آن مجلس
برخاست چون بر سر کوی خود رسید در خانهٔ آن همسایه غوغا شنید
پرسید درین خانه چه غوغا است و چه شور افتاده کفتند خواجهٔ خانه نعلی
چوبین پوشیده بالای بام میرفت ناکاه بیفتاد کردن و مهرهٔ او بشکست
قطعه نخشبی تیغ فقر تیز شمر تیغ خونها بیدریغ کند

لکن

زانک کرمایه کار عود نکرد هر که دنیا بنقد دین بخرید جز زیان هیچ وقت سود نکرد **سلک صد و یکم** کرم روان عالم معرفت گویند هر که حق را شناخت آتش را بدو عذاب نکنند و هر که او را نشناخت او را باتش عذاب کنند یحیی معاذ گفت کیف اغفل عمّن هو غیر غافل عنی و انی علمت ان من عرف الله تعالی فهو عذب علی النار و من لم یعرف الله تعالی فالنار عذب علیه خواجه جنید را بعد از فوت در خواب دیدند گفتند کار خود را بکجا رسانیدی گفت کار عقبی از آن دشوار تر است که ما در دنیا گمان می بردیم **بشنو بشنو** یکی از صلحا خواست تا در بازار رود و چیزی بخرد دیناری در خانه وزن کرده بود و چون آنرا در بازار برد آن را وزن کردند کمتر از آن آمد که در خانه وزن کرده بود گریه در آن صالح افتاد و گفتند چرا میگویی گفت امروز حکایت خانه در بازار راست نمی آید فردا حکایت دنیا در آخرت چگونه راست خواهد آمد عزیز من اگر میخواهی حکایت امروز تو فردا به نیکی باز خوانند اگر امروز عمل خیر کنی باید که اجر طمع نداری که وقتی موسی خضر را پرسید صلوات الله و سلامه علیهما برکت کدام فعل ترا حضرت احدیت تعالی الی الاوه بر علم غیب اطلاع داد گفت هر عملی که بکردم هرگز از آن اجر طمع نداشتم لاجرم معطی مطلق تعالی و تقدس چندان عطا کرد که هرگز در تحت حساب نیاید عزیز من نزدیک آن جوانمردان اگر یکی عملی نکند بهتر از آن عملی که بکند و اجر طمع دارد و العاملون یتوبون من سیآتهم و الصوفیة یتوبون من حسناتهم **قطعه** نخشبی بی طمع بکن کاری * عمل خود مکن باجر تباه * گر بخواهی که کار پیش رود * کار میکن و لیک مزد مخواه **سلک صد و دوم** اولوا الالباب گویند ان احسنتم فلکم جاله و ان اسأتم فلکم وباله عزیز من اگر چه در عالم کون و فساد نیکی و بدی متنوع است اما سر همه نیکوییها آنست که دلی از تو خوش شود و سر همه بدیها آنست که باطنی از تو ناخوش گردد و در هر ادینی

راه قدم چنان باید نهاد که از وی وقتی موری هم خسته نگردد **بشنو بشنو** روزی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در راهی میرفت بند نعلین او که بر تکمه کلاه قیصر و کسری افتخارها داشت بر موری رسید مور خسته شد دست و بازوی گرفت آن شیر بیشه فتوت چون آن حال بدید پیش آن مور بنشست و از وی عذر خواست هم در آن شب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که میگوید ای علی در این راه چرا پای بهوش نمی نهی که امروز از تعدی تو شور در عالم بالا افتاده است آن مور که از تو خسته شد یکی از صدیقان حضرت الهی و پیشوای جنس خویش است تا او را در وجود آورده اند یک لحظه از تسبیح خالی نبود مگر همان لحظه که تو پای بر آن نهادی علی میگوید از این خبر جان گداز هم در خواب شدم و بیهوش گشتم و لرزه بر من افتاد گفتم یا رسول الله حال من چه شود گفت خاطر جمع دار همان مور شفیع وقت تو شد ترا با چندین شجاعت بر دامن شفاعت موری پسندای علی اگر شفاعت آن مور نبودی آبروی چندین کاهنه تو درین درگاه ریخته شدی جنین گویند وقتی سلیمان صلوات الله و سلامه علیه بر نمله اشتند شدی فقالت النملة ما هذه الصولة اما علمت انی عبد من هو انت عبده **قطعه** عبد الله و انت ایضا

نخشبی راه چون قوی راهی است * ره روان کار بیحساب کنند * اندرین راه بهر مور ضعیف * گر سلیمانست بیحساب کنند **سلک صد و سیوم** اهل شکر گویند نعمت خدای همین خوردن و پوشیدن نیست بلک نعیم الهی متنوع است چون بتو نعمت خدای متنوع شد باید که از تو همه بانواع شکر در وجود آید روزی مهتر آدم علیه السلام مناجات کرد الهی شکر نعمت تو بچه طریق گذارم فرمان شد هر گاه که نعمت خود را داده ما دانی تمام شکر نعمت گذارده باشی عزیز من مناقب شاکران بسیار شنیده حکایت ناشاکری هم بشنو چنین گویند نمرود را هفت شارستان بود و در هر شارستانی حکما طلسمی عجب ساخته بودند بر در شارستان اول بطی ساخته بودند هر گاه که در دروازه شهر غریبی در آمدی از آن بط آوازی بر آمدن که در همه شهر شنیده شدی تفحص کردندی تا که در آمده است و در شارستان

دویم طبلی ساخته بودند هر کرا چیزی گم شدی دمامه بران طبل بزدی ازان
طبل آوازی برآمدی که گم شده تو در فلان موضع است و فلان برده است
و در شارستان سیوم آینه ساخته بودند هر کرا مفقود بودی در آینه بدیدی مسافری م
حال آن مسافر مفقود در هر شهری و هر کجا که بودی معاینه کردی و در
شارستان چهارم حوضی بود که نمرود هر سال یک روز معین بر لب
آن حوض جشن کردی هر که بیامدی نوعی از اشربه با خود بیاوردی
و دران حوض انداختی و کسی آب آوردی و کسی گلاب آوردی و کسی شربت
چون از حوض جام پر کردی و بگردانیدی بدست هر کس همان آمدی که آورده
بودی و در شارستان پنجم غدیری بود بر آب بر لب اون نشسته قطع دعاوی
و خصومات کردندی هر گاه که دو کس بدعوی آمدندی هر دو در آب رفتندی رفتندی
آنکه بر باطل بودی دران ساعت آب از سر گذشتی چنانچه بیم غرق شدن اودرم
شدی و در شارستان ششم درختی بود اگر یک کس زیر آن درخت بایستاد
درخت برو سایه کردی تا هزار اگر یکی از هزار زیاده شدی همه در آفتاب
شدندی و اصلا سایه بر ایشان نیفتادی و در شارستان هفتم حوضی بود
مدور در اطراف او صورت شهرها که در ملک او بودند همه نگاشته اگر
اهل شهری بی فرمانی کردندی جوی ازان حوض جانب صورت آن شهر گشادی
آن شهر دران سال غرق شدی بادشاه ظالم تعالی و تقدس او را چنین ملکی
داده و او شکر نعمت بجا نیاورده بلک دعوی دیگر کردن گرفت لاجرم دید آنچه دید واو هم مع ذالک از عذاب ... کنم
قطعه نخستین شکر کارها دارد ٭ شکر نعمت قوی نکو چیزیست ٭ ناتوانی
شکیبور باشی بدم ٭ هر که شکری کند همو چیزیست سلک صد
و چهارم طایفه که فکرت شعار ایشانست و عبرت دثار ایشان الشعار جامه که بالا تن متصل باشد الدثار جامه که بالای جامه تن متصل باشد
چنین گویند الفکرة معیار صدق القول و مضمار قبول الفعل آری فکرت
بمثابه آینه ایست که صاحب فکرت چهره حسنات و سیئات خود دروا
معاینه میکند عیسی صلوات الله و سلام علیه گوید در خلق عالم تفکر کردم ومشاهده م
طایفه

طایفه که در گوشه عدم اند ایشان را ازان یافتم که در صحرا وجود اند اهل خوشتر م
معرفت گویند عاقل کسی است که ده چیز را به ده چیز بدل کند جزع را بصبر
و نسیان را بذکر و کفران را بشکر و عصیان را بطاعت و بخل را بجود و شک را رابتوبه م
بیقین و ریاضت را باخلاص و آمراز و کذب را بصدق و غفلت را
بتفکر عزیز من اولوا الابصار گویند در هر چه بنگرند بتفکر بنگرند [illegible]
چنین گویند در بنی اسرائیل رسم بود که چون عابد شصت سال باخلاص
عبادت کردی بر سر او ابری پیدا گشتی سایه کردی وقتی عابدی شصت سال
عبادت کرد او را این سعادت ندادند عابدان دیگر برو رفتند که تو چگونه
عبادت کرده که ازین سعادت محروم مانده گفت من در مدت شصت
سال هیچ چیز خلاف این نکرده ام مگر آنکه یکبار بی تفکر سوی آسمان نظر
کرده ام گفتند درین راه ازین گناهی عظیم تر چه خواهد بود این همه از شوم آن
یک نظرست قطعه نخستین فکر کارها دارد ٭ غافلان از بلا حذر نکنند عذر
آن عزیزان که چشم دل دارند ٭ جز بعبرت بکس نظر نکنند سلک
صد و پنجم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرب الناس الی الله تعالی
یوم القیمة من طال حزنه بزرگی را پرسیدند حزن چیست گفت الحزن
حمی القلب اذا کان لاجل الخلق و نور القلب اذا کان لاجل الخالق عزیزی
روزی که از توانگران سلب اندوه کنند گویند الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
و روزی که از درویشان سلب شادی کنند گویند الحمد لله الذی اعطانا الحزن
ای بغنیمت ورای دو عالم نگر و زنکاتی را محبت نیک قیمتی باشد ان الله
تعالی یحب کل قلب حزین چنین گویند راهی که سالک با درد یک روز
قطع کند سالک بی درد بیکماه قطع کند و در هر عصری یک اندوهگین باشد
که همه عالم در پناه درد او بگذرند بزرگی میگوید لما مات الفضیل ذهب الحزن
المسرور من الارض یکی از صفات حضرت آنست که او متواصل رسالت م
الحزن و دایم الفکر بودی آری وقتی دو کس منازعت میکردند یکی میگفت
من عرف الله تعالی زالت احزانه دیگری میگفت من عرف الله تعالی

طالت احزانه سری سقطی را جنید رحمة الله علیهما وقت نزع بروحه
یاد میکرد سری گفت ای فرزند تو مرا یاد میکنی و در تنور سینهٔ ما
آتش اندوه و شوق افروخته اند نمیدانی که آتش از باد زیاده
میشود عزیز من هیچ اندوهی راحت آمیزتر از اهل محبت تر
نیست بشنو یکی از پیران طریقت میکوید وقتی ده سال آب کریستم
و ده سال خون کریستم اکنون ده سال است که می خندم قطعه
نخشبی شادمان ز اندوه اوست دل جز این شادی طلب نکند
آنچه اندوه کرد در دل من در دل دیگران طرب نکند سلک
صد و ششم توانگران عالم فقر کویند چنین دانم توانگری همین درویشی است
و درویشی همین توانگری ای درویش زنهار کوهر درویشی خود را
بهیچ توانگری بدل نکنی که اگر تو انگر از درجهٔ درویشان مقرر شود
صد بار اطلس و اکسون توانگری پرنده و کلیم درویشی فروخته باشند
توانگر را از توانگری چهار چیز رسد محنت تن و مشغولی دل و نقصان
دین و حساب قیامت و درویش را نیز از درویشی خود چهار چیز
رسد آسایش تن و فراغت دل و سلامتی دین و رستگاری قیامت
تا توانگران از کفت وکوی منکر و نکیر خلاص یابند درویش فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر رسیده باشد بشنو شبلی رحمة الله علیه را
بعد از فوت در خواب دیدند گفتند از سوال منکر و نکیر چگونه خلاص
یافتی گفت ای بیخبران چه جای این سخن است اگر آن ساعت
شما آنجا می بودید نظاره میکردید که ایشان از من چگونه خلاص یافتند
و بیرون شدند چون با من آغاز کردند که خدای تو کیست گفتم خدای من
خدای است که شما را با همه ملائکه پیش تخت پدر من سجده فرمود
فقلنا للملائکة اسجدوا لآدم و من آن ساعت در صلب پدر خویش
با همه برادران شما را میدیدم گفتند ما را از پیش این باید رفت که ما
سوال

سوال از و میکنیم او جواب جمله ذریات آدم میدهد قطعه
نخشبی فقر خوبتر ز غنا مرد ره را هزار پیشانی است چون اسیر
بر از امیری شد این نه موری است این سلیمانی است سلک
صد و هفتم عاملان عمل صالح کویند کارکنان عمل صالح چون کاری
کنند آن را نا کرده انگارند حکی عن بعض الصالحین الصادقین
من اهل واسط انه صام کثیرة و کان یفطر و کل یوم قبل
غروب الشمس الا فی رمضان و آن شنیده باشی که وقتی مردی
ماهی میکرفت ماهی با او آغاز کرد من هیچم مرا از تسبیح چرا مانع
می شوی ماهی دیگر با او کفتی کرفت اتمن علی الله تسبیحک بشنو
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در شب معراج که روز بازار او بود
چون قدم در عالم بالا نهاده فوجی از ملائک پیش آمدند گفتند یا رسول
الله ما را پندی بده حضرت رسالت فرمود باید که بار دیگر کستاخ
نکویید نحن نسبح بحمدک و نقدس لک چنین کویند آن ملائک از خجالت
چنان سر در پیش افکندند که تا قیامت همچنان سر افکنده خواهند
بود قطعه نخشبی در کار خویش مکن بار منت نهند بار مدان
کر بجوای که کار پیش رود کار مسکین ولیک کار مدان سلک صد
و هشتم ارباب معرفت کویند اگر درویش در خاطر کذراند که در همه
عالم کسی از من بهتر نیست او را متکبر خوانند زیرا که در معنی این هم
دعوی است سبحان الله طایفه که ایشان مسکین و بیچاره اند از عقبا چه
خالی اند طایفه که ایشان دعوی الوهیت و رعونت کنند حال ایشان
چگونه شود بشنو مجروح دل شنیده وعصی آدم ربه در خوردن یک کندم
قصدی صحیح و عزمی درست نداشت بنا بر آنکه از وقت نهی بعد
از پانصد سال وانه بر آمده بود تا او نهی فراموش کرده بود دانه

سقطی م

اندوه م

سنین م

یار منت نهند یار

تا وقت خوردن دانه م

ولهذا در حق او این خبر نوید مبید فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا با این هم
معذور نداشتند زیرا که نامی جایزه المواخذه اما این مواخذه از
امت بدعاء صاحب امت دفع شده لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا
بشنو آدم علیه السلام بنسیان یکبار ذلتی کرد با او چندین عتاب
شد تو که عمداً چندین گناه کبیره میکنی نمیدانم که با تو چه معامله خواهد
قطعه نخشبی حال تو چه خواهد بود آدمی هم برین نمونه بود
در محلی که نیکوان ترسند حال چون تو کسی چگونه بود سلک صد
و نهم مسیح قدمانی گویند اگر در مسجد باشی با حق باشی و اگر در کلیسا باشی
با حق باشی کسی که در کلیسا باشد و با او باشد بهتر از آن کسی که در مسجد
باشد و بی او باشد چنین گویند وقتی در بنی اسرائیل چهار سال باران
نبارید و دعای کسی مستجاب نشد گفتند خداوندا چگونه است که
دعای کسی مستجاب نمیشود پیغامبر آن عهد را خبر رسانیدند که این
قوم کوبهای خود را پاک نمیکنند و همدران مسجد میروند و مسجد را آلوده
میکنند از آن سبب ادعیه ایشان را اثری نیست عزیزمن در امم
سابق بعضی مردمان اگر در مسجد میرفتند مسجد را ملوث میکردند
و درین امت اگر بعضی مردم در کلیسا میروند کلیسا را پاک
میکردانند بشنو روزی مریدی چند از مریدان خواجه نساج بنظاره
کلیسا رفتند چون از انجا بیامدند شیخ فرمود از کلیسا چه آورده اید
گفتند از کلیسا چه توان آورد شیخ گفت بیایید تا من کلیسا رفتنی
بیاموزم چون از انجا رسیدند آن قوم صورت عیسی و مریم بر
دیوار کلیسا نقش کرده بودند و می پرستیدند شیخ بانگ بر آن صورت
زد و گفت ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ مِنْ
دُونِ اللَّهِ در حال آن صورت از دیوار کلیسا افتادند و از هر ذره
ایشان این آواز می آمد لا والله قطعه نخشبی خلق با چه سنگدل اند

قرآن م
استاد م
شمار م
دیدند م

انکه معبود خود ز سنگ کنند کو بتان را زبان بود هر دم پارستنده تا چه جنگ کنند
سلک صد و دهم سالکان مسلک طریقت و مالکان مملکت حقیقت که
از نفس خود جانی بیرون آمده اند که مار از پوست چنین گویند راه حق راهی است
که در آن راه بار جهت وجود قدم نتوان نهاد والله الله مشکل راهی طرفه
بارگاهی که در وی کس را هم اینکس مزاحم نباید بشنو چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم که این راه جز او کسی بمنزل نرسانید خود فرمودی لی مع الله
وقت لا یسع فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و از نبی مرسل هم خود را
خواست بنابر آنکه در عهد دولت او فضل ختم بر درجه نبوت او
نهاده بودند و نبی مرسل و غیر مرسل نمانده ای جبرئیل اگر گویم مرا با حضرت
جلال احد وقتی است که در و ملک نگنجد شکسته بشنو که آنجا محمد نیز نمیگنجد
چون گمان کنی قاب قوسین او ادنی از عالم قاب قوسین باز گشت
جبرئیل علیه السلام می پرسید محمد از آن عالم که آنی در وجه دیدی او می گفت
ای برادر چه جای این سوال است که محمد هم از محمد می پرسد که چه دیدی عَلِمَ
مَنْ عَلِمَ وَفَهِمَ مَنْ فَهِمَ قطعه نخشبی راز وصل دوست مپرس
بو العجب عاشقی که او گوید انکه از خویش بیخبر باشد خبر از دیگری
کجا گوید سلک صد و یازدهم اهل قبول گویند التواضع قبول الحق للحق
عزیز من اگر آدمی بداند که اول چه بود و اوسط چیست و آخر او
چه بود او نباشد مگر متواضع بزرگی را پرسیدند مرد متواضع کرا
گویند گفت کسی را که او خود را و خاک را که زیر خلق است یکسان داند
آری مرد خاک کسی است که میان او و میان خاک یگانگی نباشد و وقت
نشستن میان او و میان خاک جامه واسطه نگردد و لهذا بزرگی را پرسیدند
درویش بچه ماند گفت بزمین گفت از چه وجه گفت هر چه از نیک
و بد بر او رود او جمع باشد و قد کان قوم من اصحاب الصفة یکرهون ان
یجعلوا بینهم و بین التراب حائلاً عزیز من طایفه که امروز هم بر بساط
منقش می نشینند نمیدانم ایشان را فردا بر کدام بساط خواهند نشاندند
و خرقه که اینجا هم لباس ملون می پوشند هیچ معلوم نه که در حشر ایشان را

لا ینبغی
باطن م
بشنو م
قبول الحق من الحق للحق
خواهد م
راکه م
هیچ م
ملعون م

کدام لباس پوشانید بشنو بزرگی میگوید در بغداد مردی بود که در
زمستان یک جامه پوشیدی او را گفتند چرا وقتی جامه دیگر نپوشی گفت من
پیش از این همچنان میکردم تا شبی مرا در بهشت در خواب نمودند گروهی
از یاران خود دیدم در مقامی رفیع بر سر مائده نشسته از پی رفتم و میان
ایشان بنشستم فرشتگان مرا از آنجا دور کردند گفتم ایشان یاران من اند
مرا از میان ایشان چرا دور میکنید گفتند فرق بسیار است هؤلاء
اصحاب قمیص واحد و لک قمیصان فانتبهت و نذرت ان لا
البس الا ثوبا واحدا ابدا یعنی در عالم ظاهر هر که یک جامه پوشد او پوشیده
شود و در عالم باطن هر که دو جامه پوشد او برهنه گردد قطعه
نخبی زان پیاز کنده شده است که وجودش ندارد از یک پوست
هر که او را دو پیرهن باشد نزد اصحاب دین برهنه است
سلک صد و دوازدهم باید دانست که نفس بمثابه بیمار است
و آرزوی او بدو رسانیدن زهر قاتل تریاک او شیئت مکر هوا
او از و باز داشتن از آن که هر که پای بر هوا نهد جان خود در سر هوای کند
اکنون بدانکه نفس بر سه نوع است یکی را مطمئنه گویند و هی
التی اطمأنت بطاعة الله تعالی ولا یطلب مخالفة امره و دوم را
لوامه گویند و هی التی تلوم صاحبها علی معاصیه سیوم را اماره
گویند و هی التی تامره بالسوء و تدعوه الی الهلاک عزیز من سلامت
نفس در مخالفت او باشد و بلا او در متابعت او بشنو ابراهیم
خواص میگوید وقتی بر سر کوهی بوده ام آنجا انار بسیار بود نفس ما
آرزوی بسیار کرد دانه را از آن برگرفتم و در دهان نهادم ترش
بود آن دانه را از دهن بیرون انداختم پیشتر شدم مردی دیدم
بانواع بلا مبتلا و زنبور بسیار گرد او در آمده گفتم السلام علیک گفت
و علیک السلام یا ابراهیم گفتم کیف عرفتنی گفت من عرف الله

وتابستان م

نزد و بیان ایشان ام

مطمئنت ح

تعالی لا یخفی منه شیء گفتم ای خواجه ترا با حضرت جلال احد تعالی
و تقدس حالی می بینم چرا از آن حضرت نمیخواهی تا این زحمت زنبور
از تو دفع گرداند گفت ای ابراهیم ترا هم با آن حضرت حالی می بینم تو
چرا از آن حضرت نخواستی تا آرزوی آن انار دفع گرداندی
قطعه نخبی سر ز حکم حکیم متاب که زیانها لغانست شور و خوش
هیچ دانی که صدق چیست بحق اره بر سر نهند و تو خاموش
سلک صد و سیزدهم اگر کسی پرسد طایفه که ایشان را در بیچیزی
هم چیزها مهیا شده و ایشان را در بینوائی هم وقت با نوا گشته
آن کدام طایفه اند باید گفت آن از طبقه درویشان توانگر
باطن اند اهل تحقیق غناء ظاهر را غنا نگویند اما غناء باطن را
غنا گویند مثل ارسطاطالیس گشت آدمیان کیفیت عمله
فی حاله ای درویش ندانی درویش کسی را گویند که او هیچ چیز ندارد
بلکه درویش کسی را گویند که او همه چیز دارد و بعضی از پادشاهان
از درویشان همچنان التماس کنند که بعضی درویشان از
پادشاهان التماس کنند از آن قوت قناعت قویتر است
که سلاطین پیش او حقیر تر اند بشنو چنین گویند وقتی یکی
از بزرگان درویشان پای دراز کرده بود و ژنده خود را
بالای آن افکنده پیوند میکرد و هم در آن حالت یکی از خلفاء آن
دیار بدیدن او آمد او هیچ از سر حال خود نگشت و پای گرد
نیاورد حاجبی که برابر خلیفه بود آغاز کرد شیخ پای گرد آر
شیخ هیچ نگفت و التفات نکرد بار دوم گفت شیخ پای
گرد آر گفت ای خواجه دیر است تا دست گرد آورده ام
اگر پای گرد نیاورم روا باشد قطعه نخبی دست پیش کس مگشا

از توهم
بحکم دوست م

درویشی قوی ام

نیست از غیر خواست کرد هست هر که او دست خویش کرد آورد
هیچکس را بر و نباشد دست **سلک صد و چهاردهم** ارباب
معرفت گویند خلق در پنج بلای عظیم مبتلاست و بی نظامی کار
ایشان از آن خمس است یکی از آنها حب شبع است و فیه فساد
القلب دویم حب نوم است و فیه نقصان العمر سیوم حب راحت
است و فیه افلاس من العمل و چهارم حب مال است و فیه الحساب
الشدید و العذاب الشدید پنجم حب ثنا بست و فیه ذهاب
الثواب و این پنج بلا از همه عظیم تر است بنا بر آن که مردم را هیچ
عیبی فاحش تر از خود پرستی نیست و هیچ کفرانی زشت تر
از خود بینی نه **بشنو** صاحب کراماتی را شنیده ام که تو بر آب
میروی گفت اگر چه سهل بر آب خواهم رفت بهتر از آن خس
نخواهم رفت و دیگری را گفتند شنیده ایم تو در آتش می باشی
گفت اگر همه عمر در آتش خواهم بود خوشتر از سمندر نخواهم
بود و آن مقام طایفه ایست که ایشان را اصلا بر خود نظری
نمانده باشد و لهذا صاحب مقاماتی را گفتند انصاف چیست
گفت آنکه انصاف دیگران از خود بدهد و انصاف خویش
از کسی نطلبد **قطعه** نخشبی کمتر از خسی است بدهر منطق
الطیر کم کسی داند آنکه او در جهان کسی باشد خویش را کمتر
از کسی داند **سلک صد و پانزدهم** اهل ریاضت گویند الریاضة
سد باب النوم و التعبد و عن صحبة النوم و بعضی گویند الریاضة
مداراة حکم الشریعة و مداواة سقم طبیعة و اصل ریاضت
گرسنگی است الجوع تهذیب الاولیاء و تعذیب الاشقیاء
روزی ابراهیم ادهم را که ادهم نفس را هیچکس بهتر از و ریاضت

نداد دوستی او را مهمان بود و او میدانست که ابراهیم طعام اندک
میخورد گفت مرا آرزوی آن میکند که تو امروز طعام بیشتر خوری
ابراهیم گفت ای خواجه تو کار خویش کردی اکنون مرا هم کار
خویش باید کرد علیک بتقریب الطعام و علینا بتادیب الاجسام
عزیز من یکی از ثمرات شجره ریاضت انجلاء باطن است
سبحان الله این چه انجلاست که اهل ریاضت در صیقل آینه
باطن دارند تا هر چه هست ایشان را او بعینه در آینه دل متصور است
بشنو اندر ان جنگ میان سکندر و دارا منازعت شد شبی سکندر
خواب دید که گویی با دارا کشتی میکرد و دارا را بر زمین انداخته است
سکندر این خواب پیش اهل ریاضت بگفت او گفت خاطر
جمع دار که دارا زمین بتو داد **قطعه** نخشبی غیب عالمی است دگر
اهل غیب را هست غیبها روشن هر که او جوشن صفا پوشید
گرد و شش جمله غیبها روشن **سلک صد و شانزدهم** معماران
رواق باطن گویند خانه عمر خراب میشود و خلق پیش خود دیوار برمی آرند
ای در عمارت کاخ چوبین پای در گل مانده مگر بتو این خبر نرسیده
است که ما وضع رسول الله لبنا علی لبن حبنی گویند چون یکی
خانه بر آورد بلند تر از بالای خویش ملایک گویند ای لکع رفعته
یا ملعون در اثر آمده است که در آخر الزمان باشند که ایشان
خانه خود را چنان نقش کنند که گویی بر دیبانی است نظر
عمر رضی الله عنه فی طریق الشام الی صرح قد بنی بالجص و الاجر
فکبر فقال ما کنت الظن ان یکون فی هذه الامة من یبنی بنیان
لنوعون روزی مردی بر ابراهیم اعظم که بانی مبانی حقیقت بود در آمد
و گفت من مسجد بنا کرده ام این تمنا می کنم که قراضه زری از
کسب تو در ان مسجد خرج شود تا از برکت آن وجه حلال خلق

روشنائی راه سخن صح
جوی م
ای لبن یا ملعون صح
مردمان م
بنیان م
دلم م
یا خسی
قدم

روحی برآرد امام اعظم بعد از تأمل بسیار یک قراضهٔ زر بدو داد او
برفت بعد از زمانی آن قراضه باز آورد گفت از برای مصلحتی که
برده بودم آن بی این برآمد امام اعظم تبسم کرد و آن قراضهٔ زر
باز گرفت حاضران گفتند چیست وقت دادن این قراضه تأمل بسیار کردی
و وقت باز گرفتن فرحی در تو ظاهر شد گفت در خبر صحیح است که وجه حلال
در گل و خشت خرج نشود وقت دادن از آن تأمل کردم که وجه من حلال است
در گل و خشت چگونه خرج خواهد شد اگر چه مسجد است و وقت باز گرفتن
از آن خوش شدم که حقیقت آن وجه حلال است از آن سبب بر آن هم
صرف نشد **قطعه** نخشتی بر زمین چه کنی نقد خود کسی بخاک ره ندهد
آنکه سیرانی جهان دیده است خشت بر خشت هیچگه ننهد **سلک**
صد و هفدهم طلاب صادق گویند طالب می باید که مطلوب را بی واسطه
دوست دارد نه بواسطهٔ آن کم ازین مادح نمی باید بود که گفته است الشاعر
لم تمدح سلیمان ابن اوهب بعد عزله عن الولایة قال عزله اکرم من
ولایة غیره و انا امدح که ما لا عمله و کرم معه ولی ام عزل ایّها الرجل
عمل خیری کنی می باید که در حال اجر طمع نداری که موسی علیه السلام خضر را پرسید
برکت کدام فعل ترا بر علم غیب مطلع گردانید گفت هیچ عمل خیری که بکردم
از آن اجر طمع نداشتم لاجرم معطی مطلق خالق تعالی و تقدس چندانی
عطا کرد که هرگز در تحت تصرف حساب نیاید ای برادر این راهی
است که درین راه اگر کسی عمل نکند بهتر از آنکه عمل کند و اجر طمع دارد و
از عمل خود طمع داشتن کار مردان خودخواه است و مردان بر چهار
صنف اند یکی صنف ایشان اند که هم خود را نیک خواهند و هم دیگران را
و صنف دوم ایشان اند که نه خود را نیک خواهند و نه دیگران را و صنف
سیوم ایشان اند که خود را نیک خواهند و دیگران را نه و صنف چهارم
ایشان اند که دیگران را نیک خواهند و خود را نه و کار همین صنف دارد

پیرانی جهان

العزیز

لیکو

بشنو بشنو یکی از اصحابه میگوید در حرب یرموک بیشتر از یاران از
تشنگی از پا درآمده بودند و عم زادهٔ من هم درین میان بود من مطهرهٔ پر آب
کردم در طلب ایشان شدم چون بر سر وقت عم زادهٔ رسیدم گفتم آب
خواهی خورد او بدیگری اشارت کرد و چون بدو رفتم او بدیگری اشارت
کرد و چون بر آن سیوم رفتم او جان داده بود و بر دوم رفتم او هم مرده
بود و بر اولین رفتم او هم رفته بود **قطعه** نخشتی نیک خواه خلق باش
مثل این کار در جهان کاریست مردمان جمله نیک خواه خود اند
نیک خواهی مردمان کاریست **سلک صد و هژدهم** اهل معرفت گویند
عجب باید داشت از طایفه که ایشان را حضرت واهب المواهب تعالی
و تقدس چیزی بخشیده باشد که آن جز هزار باره از بهشت است و هی المعرفة
و ایشان بدنیا یکدیگر مشغول گردند مرد هوشیار کسی است که خود را نه
مشغول دنیا دارد و نه مشغول عقبی خود را مشغول حق دارد و اصلا
ذکر دنیا نکند اگر چه بدی است و آن شنیده باشی که روزی او بشیخ
بر یکی از اهل ترک مذمت دنیا بسیار میکرد دنیا بسیار بگریست
تارک گفت چنین دانم که تو دنیا را بسیار دوست میداری درویش گفت
من دنیا را چندین مذمت میکنم من از دوستان او چگونه باشم تارک
گفت شکنندهٔ کالا خریدار کالا باشد اگر تو دنیا را دوست نداشتی
هرگز چندین ذکر او نکردی اگر چه به بدی است و از مثل این کارها
احتراز کردن کار سالکان با علم است و از علم همچنان که عمل کنند ثواب نیز
همچنان باشد **بشنو بشنو** امام محمد رحمة الله علیه را همسایه بود توانگر اما بخیل بود
روزی بر امام محمد آمد و گفت مرا حیله بیاموز که زکوة از من ساقط
شود هر چند امام محمد بکوشید که او را حیله تلقین نکند میسر نشد او را
حیله بیاموخت چون او در خانه آمد از غایت فرحت سر اندازی
میکرد در صحن خانه گوسفندی بود سر زن او همچنان تصور کرد که

حرب

با او میخواهد سرزنش حمله بکرد و سر بر سر خواجه نهاد که جهودان [illegible] از راه گوش
بیرون آورد و این خبر با امام محمد رسانیدند فرمود آری کسی که زکوة
چنان دهد ثواب چنین یابد قطعه نخشبی جان ز کس دریغ مدار
نان ز حکمش تو سر نتابی باز خوب رسمی است در جهان که جزا
هرچه بدهی همان بیابی باز سلک صد و نوزدهم توانگر باطنان گویند
آن قدر تعلق آدمی که بار رزق است اگر بار رزاق باشد او هرگز گرسنه
نماند ابراهیم چون دبدبهٔ فقر خود از چهار حد عالم شنیدن گرفت بارها
بارها می گفتی ما در طلب فقر بیرون آمده ایم خود توانگری پیش آمد
و اگر چند روز او را درویشی توانگر باطن در نظر نیامدی گفتی هرچند
میخواستم توانگری را به بینم درویشی پیش می آید بزرگی میگوید وقتی
در مسجد حرم جوانی دیدم زار و نزار جامهٔ کهنه پوشیده اما با سکونی
تمام مشغول کیسه داشتم با صد دینار پیش او بردم هیچ التفات نکرد
چون الحاح بسیار کردم گفت یا شیخ هذه حالة لا ابیعها بکل الآخرة فکیف
ابیعها ببعض الدنیا آری کسی که او را نظر بر خزاین باقی افتاده بنقد فانی
کی التفات کند و کسی که قرب پادشاه حقیقی یافت با امرای مجازی
نمی گراید عزیزی جز امرایی که بر فقرا آیند سعادت آن امرا باشد و فقرایی
که بر در امرا روند شقاوت آن فقرا باشد و بعضی از درویشان از پادشاهان
چنان احتراز نمایند که بعضی از پادشاهان از درویشان احتراز نمایند بشنو وقتی
یکی از پادشاهان بدیدن درویش رفت و دیناری چند برد درویش
آن قبول نکرد پادشاه گفت اگر دیناری نمی ستانی از من حاجتی بخواه
درویش گفت حاجت من آنست که بار دیگر مرا زحمت ندهی قطعه
نخشبی فقر گنج بی رنج است اهل غیبت همیشه در رنج است های
درویش بر در کسی نرود فقرا پای بر سر گنج است سلک صد و بیستم
ای موسی طور حقیقت در قوله تعالی فقولا له قولا لینا نظر کن به بین که

اکرم الاکرمین چه اقتضا کرده است بنده دعوی خدائی میکرد و پیغامبران خود را
بر در او میفرستاد و ایشان را وصیت میکرد با او سخن نرم گویید این چیست
این هم تعلیم می کند تو است عزیز من اگر وقتی از زیردستی چیزی معاینه
کنی که آن نزدیک تو محمود نباشد می باید که او را بدو ال پیش زنش
ادب نکنی بلکه او را بدان عیب بر هیئتی منتبه گردانی که هر که بشنود
آفرین بر خلق حسن تو کند و درین معنی حکایت بشنو بزرگی میگوید
وقتی بر مایدهٔ متوکل که خلیفه بس متوکل بود حاضر بودم که نان خورش
که پیش خلیفه بود در وی مگسی افتاده آنرا بکشیدند دیگر یافتند بکشیدند
همچنین هر بار میکشیدند و خلیفه همان نان خورش میخورد چون مطبخی
بخواست که مایده بر دارد خلیفه فرمود می باید که با مدارا و برای ما همین
نان خورش به پزی اما مگس ازان کمتر اندازی که امروز انداخته و مثل
این معامله چشم نتوان داشت مگر از انصاف مکارم اخلاق بشنو
اند که عمر عبد العزیز را زهر دادند غلامی که آن حرکت کرده بود او را
بخواند و گفت این کار تو کردی گفت آری مرا فلان وزیر اطلاع الحاح
کرد و از وسوسهٔ آن دیو مردم خوار باین گناه کبیره مرا ارتکاب کردانید
عمر گفت این زهر مرا بغایت کار آمده است هنوز [illegible] و
این حکایت بهر کسی رسیده است نباید که بعد از من از سبب من
ترا بکشند برو پیش از آنکه من نمرده ام تو در گوشه شو قطعه نخشبی خوی خوش
کجا یابد طبیب صندل بهر خسی ندهند خلق نیکو سعادت ابدیست
این سعادت بهر کسی ندهند سلک صد و بیست و یکم قیل ادب الخادم
اعز من الخدمة بزرگی میگوید منذ عشرین سنة ما مددت رجلی
وقت جلوسی فی الخلوة رعایة حسن الادب مع الله تعالی اگر

عمل اندک باشد ادب بسیار بگذرد اما اگر عمل بسیار ادب اندک باشد نگذرد
یکبار ابرسیدند در مردی که ادب نیست او بچه ماند گفت بخانه آراسته
که در وی هیچکس نباشد و بکر بار ابرسیدند در کسی که ادب نیست او چگونه
کسی است گفت هو کمخیف منه ذهب فیه الخلل الخالص ای
برادر ادب و تواضع از همه بهتر است و از بزرگان بزرگتر شیخ الشیوخ
رحمة الله علیه حکایت میکند من با شیخ خود در سفر شام بودم فبعث بعض
ابناء الدنیا طعاما علی عدد رؤس الاساری حتی الامر بجر و هم فی قیودهم
فلما مدت السفرة والاساری ینتظرون الاوانی قال للخادم احضر الاساری — روس ه
حتی یقعدوا علی السفرة مع الفقراء فجاء بهم واقعدهم علی السفرة
صفا واحدا وقام الشیخ عن سجادته ومشی الیهم وقعد التواضع
عزیز من بزرگان با خلق همواره ادب و تواضع همچنین نگاه داشته
اند و آنکه وقتی نگاه نداشته است همان شنیده است که سکندر از
زاهدی شنید بشنو بشنو وقتی سکندر شهری را فتح کرد و بعد رسید که درین
شهر عابدی هست او را بعابدی نشان دادند چون سکندر بر سر وقت
او رفت او را خفته یافت سکندر او را به پای بیدار کرد چون او بیدار شد
مردی بزرگ را دید که بر سر استاده پرسید تو کیستی سکندر گفت من کسی ام
که این شهر شما را فتح کرده ام عابد گفت از پادشاهان این عجب نیست که شهرها را
فتح کنند اما این عجب است که درویش خفته را به پای بیدار کنند قطعه
نخسپی شاه با عقیده نکو ملک بی رفیق ترک و تازی دان پادشاهی
گدا کسی نبود پادشاهی گدا نوازی دان سلک صد و بیست و دویم
مستمعان حاتم وش که گوش هوش ایشان از شنیدن ناشنیدنی
اصم است چنین گویند اگر سخن لایق شنیدن است که دور و ذکر خدای
قدیر باشد تعالی و تقدس خواجه علی سیاه گفتی مرا جز این تمنا نیست که — آن سخن

وقعد بینهم کالواحد منهم فاکل واکلوا وهذا من غایة التواضع

من سخن حق میگویم کسی میشنود و یا کسی میگوید من میشنوم ای عزیز من
اگر کسی در حق تو سخن زشت کند سالها باید که تا حرارت آن از دل تو — وعداوت ه
بیرون رود جائی که سخن باطل را در دل چندین اثر بود که سخن حق را در — بایدکه
دل اثرها باشد حق نتوان شنید مگر از بزرگان دین ای درویش جهد کن — و سخن ه
تا خود را در پناه بزرگان اندازی خواجه جمال موصلی که چهره طریقت بود — جمال ه
سالها خون خورد آنگاه مقابل روضه رسول صلی الله علیه وسلم
یکی گور را جائی بگرفت بعده وصیت کرد چون گور من برآید
باید که بر گور من بنویسند وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید ای من سگ آن
سگ که دنبال صاحب سعادتی گیرد که صحبت نیک را اثرها بسیار است
چنین گویند وقتی مالک دینار را با دهری معارضه شد هر یکی میگفت
من بر حقم اتفاق کردند که هر دو دست یکدیگر گرفته در آتش رویم هر که
نسوزد او بر حق باشد همچنان کردند هر دو نسوختند مالک متأمل شد
با خود گفتن گرفت چون او باطل بود از چه نسوخت در سر او فرو خواندند — وقتی که او ه
که از برکت صحبت تو ای مالک دست تو گرفته در آتش رود دست
کی باشد که با او کرم تو اندیشه عزیز من اگر فردا گناهکاران همه عالم دامن — فردا
صاحب اقبالی گرفته در دوزخ روند دوزخ بر ایشان چنان گردد که
بهشت را از دوزخ غیرت افتد و ذو النون مصری رحمة الله علیه را
پرسیدند صحبت که باید اختیار کردن گفت صحبت کسی که او را منی و تو
در میان نباشد عزیز من اگرچه نیک بغایت نیک است اما مرد چون — صحبت ه
بدرجه کمال رسد نه او صحبت کسی گزیند و نه کسی را گذارد که صحبت او گزیند
محققان گویند عزلت سالک بهتر از صحبت خضر بود صلوات الله علیه
وسلامه بشنو بشنو ابو بکر وراق میگوید آرزومند صحبت خضر بود صلوات الله علیه وسلام
هر روز بدین نیت در گورستان رفتی در حال رفتن و آمدن قرآن خواندی

روزی خضر علیه السلام با او مصاحب شد یکجا حکایت کرده در کورستان رفتند
باز چون کشتند خضر فرمود مدتی آرزومند صحبت خضر بوده ای اکنون خرام
امروز با من صحبت یافتی از خواندن قرآن باز ماندی چنین گویند جائی که صحبت
نبی چنین باشد صحبت دیگری چگونه خواهد بود قطعه نخشبی راه دین عجب
راهی است ‌ نشود جز بپای خود کوتاه ‌ گرچه در راه همرهی باید ‌ مرد
این ره بری نیست از همراه سلک صد و هشت و سیوم بزرگان گویند در طلب
چیزی چه عمر صرف باید کرد که آن چیز را همدرین جهان باید گذاشت اگر
کسی نقد عمر خود صرف کند باری در طلب چیزی که آن چیز را با خود دران
جهان توان برد وقتی خواجه شقیق بلخی در کورستان میگذشت گفت که
درینجا همه دروغ گویان خفته اند گفتند از چه وجه خواجه گفت بدان وجه که
ایشان در حال حیات میگفتند ما مال داریم و اسب داریم و حشم داریم
و باغ داریم و بنائی داریم اگر از ان ایشان بودی آخر از میان چندین
چیز یک چیز با خود می بردند آری سکندر وقت کوچ آخرش میگفت چون
مرا بیرون آرند می باید که هر دو دست من بیرون آرند گفتند درین چه سر
است گفت تا جهانیان بدانند که وقت رفتن دست خالی میرویم عزیزی
دران کوشش کم ازین جهان چیزی نفیس دران جهان توانی برد بادشاهی وقتی م
درویشی را گفت که مرا پندی بده درویش گفت تو مال خود را دوست میداری
و یا خصم خود را گفت مال خود را گفت انگاه چون است که تو همه مال خود را
اینجا میگذاری و همه خصمان خود را با خود می بری انصاف این باشد که
خصم را هم اینجا گذاری و همه مال خود را با خود درانجا بری چنانچه آن وزیر کرد
بشنو بشنو وقتی وزیری بود بغایت مشفق (نفقه کننده) روزی بادشاه بر وی نعام کرد مشفق م / نفقه کننده
که این چه اضاعت مال است که تو میکنی اگر تو مال را دوست نمیداری باری

مرا ده تا خشم گیرم وزیر گفت مال خود را شما دوست نمیدارید که میخواهید
همدرین عالم بگذارید اما من مال خود را چنان دوست میدارم که
میخواهم همه مال خود را با خود دران عالم ببرم قطعه نخشبی مال خویش
با خود بر ‌ نیست چیزی ز تو که گوشهٔ تست ‌ هرچه درویش را دهی
امروز ‌ در ره گور و حشر توشهٔ تست سلک صد و هشت و چهارم
ره روان طریقت که همه وقت پای در صراط مستقیم نهاده اند
چنین گویند این راهی است که بجز هلاک خود بمنزل نتوان رسید
علی محمد عطار باز از طریقت بود میگوید روزی درویشی را دیدم بانواع
بلا مبتلا بحد انکه دیدم دلم بر وی بسوخت درویش بانگ بر من زد
و گفت یا متکلف ما دخولک فیما بینی و بین ربی دعه تعملنی
ما شاء بعده آغاز کرد الهی بعزتک و جلالک لو قطعتنی اربا
اربا و اجبت علی البلاء صبا صبا ما ازددت لک الا شوقا
و حبا بشنو بشنو چون آتش باز کرما کرم سوی آتش نمرود روان شد
صدره پوش سدره آغاز کرد یا خلیل الله هل لک من حاجت
ابراهیم علیه السلام گفت اما الیک فلا و اما الیه حسبی من سوالی
علمه بحالی ای جبرئیل چیست میان بنده و میان خدای تعالی
در می آی تنح فان حر ناری اشد من النار النمرود و علیه اللعنه
سلطانی م چنین گویند که آب و آتش در تحت امر سلطنت اویند معامله که
میان ابراهیم و نمرود گذشت بیشتری آن خلق را نمود این جهت
لیعلموا ان کل من احبه لا یضره شیء فی الدارین ولیعلموا ان اهل المعرفة
فی النار الطیب عیشا و احسن حالا و اشد سرورا مع اهله سبحان الله
تعالی من اهل الجنه فی الجنه سلطان العارفین میگوید اگر فردا از

اهل بهشت مشاهده بی کیف محجوب دارند از اهل بهشت همان ناله
برآید که از اهل دوزخ **قطعه** نخشبی جای عزیز از یار دانست ٭ گرچه امروز
خود عزیزی نیست ٭ بی جمال عزیز هم نقصان ٭ گرچه خلد برین است چیزی
نیست **سلک صد و بیست و پنجم** طایفه که ایشان دست از دنیا و
عقبی برداشته اند چنین گویند خواجه ابو یزید بسطامی سلطان عالم [illegible]
بود وقتی شنید یکی قرآن میخواند چون برین آیه رسید منکم من یرید الدنیا
و منکم من یرید الآخرة بایزید بگریست و میگفت هذا من الله شکایة
علی عبیده کانه یقول من رضی عنی بالدنیا و من رضی بالعقبی فامن منکم رضی
عنی بی عزیز من مرد کامل کسی است که او از خدای عالم هم بخدای بگردد
و از وهم بدو راضی گردد کسی که از خدای هم بخدای راضی شد نه او وقتی
از کسی رنجد و نه وقتی او کسی را برنجاند و در عالم هیچ کاری شنیع تر نیست
که کسی باطن کسی تفرقه کند **بشنو** وقتی شخصی درمی چند زیر درختی فرو
برده بود آن را کسی ببرد چندانکه آن شخص بطلبید نیافت بخدمت حضرت
امام اعظم رفت رحمة الله علیه رحمة واسعة و قصه باز نمود امام اعظم فرمود
تو باز گرد تا من امروز تدبیر تو بکنم امام اعظم بر طبیب آن شهر رفت
و گفت بیخ آن فلان درخت کدام زحمت را بکار آید گفت فلان زحمت را
گفت درین چند روز بیماری بر تو آمده است که فلان را بدان بیخ آشنا
کرده گفت آری چند روز شد که فلان را گفته ام که بیخ آن درخت
بجو را امام اعظم بران بیمار رفت و گفت چگونه گفت بغایت زحمت
دارم گفت اگر میخواهی این زحمت از تو بکلی دفع شود تو خصم
آن درم را زحمتی مرسان درمی که از زیر آن فلان درخت برده

منکم من رضی
عنی بالدنیا
و منکم

بخصم باز

بخصم بازده **قطعه** نخشبی چند ذکر زحمت خود ٭ خلق را هیچ گر زحمتی مرسان
گر بخواهی که زحمتت نرسد ٭ هیچکس را تو زحمتی مرسان **سلک صد
و بیست و ششم** بباید دانست که زهد سه حرف است زی و هی و دال
زی اشارت بترک زینت دارد و هی اشارت بترک هوا دارد
و دال اشارت بترک دنیا سعادت مردی که او دنیا را همچو صحبت
زنان دارد مطلقه ثلاثه گردانیده است محمد اسود گوید شبی از
هاتفی شنیدم که عبدالله مبارک را بگو از عمر تو یکسال بیش نمانده
است چون آن حکایت با عبدالله گفت عبدالله بگریست
و میگفت مرا هنوز تا یکسال دیگر در دنیا خواهند داشت آری مرد
چون بدرجه کمال رسد خواهد که در و دیوار تن را بر هم شکند و مرغ روح را
از قفص دنیا در عالم علوی برد که در همه عمر دعوی ریاضت کردن سهل
چیزی نیست ولهذا خواجه ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره و روحه را
پرسیدند ریاضت چیست گفت آنکه کودکان را گویند بینی پاک کنی
عزیز من اگر سر عشقی در سر داری سر بدنیا فرود میار سخن این سرگشته را
بسر مدار ان که در عشقی کسی سر تواند شد که اگرچه در دنیا سر
دادنی است بدهد و سر بدنیا فرود نیارد و منصور حلاج را اگر
بحقیقت غرض سر این درد سر جز او را نبود بعد از موت در خواب
دیدند گویی سر او بریده اند و جامی در دست اوست گفتند
این چه حالت است گفت دوست هم جام بسر بریدگان
میدهد ای درویش اگر سر آن داری که با این سر آی بر سینه
توانی زد هر سری که داری از سر دور کن و سر خود را پای خلق

زلت
لغزیدن

شعر

ساز و سر موی رعونت را در سر جانی مده و سراسر درین معامله
چنان باش که آن سر عارفان بود حکایت سلطان العارفین یعنی ابو یزید
بسطامی که بحر معرفت او بسطامی بود بیگاه تنی از گورستان
در خانه می آمد یکی از پسران بسطام که به بزرگ زادگی آن قوم
منسوب بود پیش در خود نشسته و رباب میزد چون آواز
رباب در گوش خواجه افتاد گفت لاحول و لاقوة الا بالله العلی
العظیم آن بزرگ زاده را این سخن بغایت گران نمود برخاست
و کاسهٔ سر خواجه چنان بزد که هر دو کاسه بشکست خواجه سوی
وی نگرد و سر خویش نگرد و پیر خو گرفت و همه شب در تعهد سر خود
بود چون بامداد صوفی گرم آفتاب مصلای نور در هوا افکند خواجه
خادم خانقاه را گفت درین شهر رباب بچند درم میفروشند
گفت درین شهر بچندین درم گفت برو چندین درم بیار و در
فلان محلت بر فلان بزرگ زاده را ده و از روی معذرت از
من بگو که دوش از سبب سر من رباب تو بشکسته است
این بهای آن رباب است بدین درم ربابی دیگر بستان و خود را
خوش دار قطعه تخشی خلق خوش کجا یابند چند باشی چنین
سر افکنده تا توانی تو خوی خوب گزین خلق خوش خلق را
کند بنده سلک صد و پنجم بباید دانست اگر درویشان
گویند خیر درویش در آن باب که از برای دین ترک دنیا کرد
اما سلطان چار بالش فقر میگوید لیس خیرکم من ترک الدنیا
للآخرة و الآخرة للدنیا و لکن خیرکم من اخذ من هذه و هذه
ای نورستهٔ باغ زهادت زهد نه آنست که هیچ نخورند
بلکه زهد آنست که هر چه خورند حلال خورند روزی درویش را

دید که طعام لذیذ میخورد گفتند این طعام چه لایق حال
زاهدان است درویش گفت ای خواجه ما در دنیا مهمانیم و
مهمان را هر چه بدهند بباید خورد چنین گویند حسن بصری
رحمة الله علیه که از سر تا پای همه حسن بود فرقدی را رسید
شنیده ام که طعمهٔ چرب و شیرین نمیخوردی گفت آری
گفت چرا نمیخوردی گفت از آنکه شکر آن نمی توانم رسید
حسن گفت تو وقتی آب سرد میخوری گفت میخورم
گفت بشکر آن میرسی گفت نی گفت پس طعام لذیذ چرا
نمیخوری برو آنهم بخور ای درویش اگر وقتی بر مایدهٔ توانگری
حاضر شوی از اطعمهٔ لذیذ او اجتناب می نمایی و اگر در کلبهٔ
درویش مهمان شوی از نان بی نمک او هم ننگ نکنی و او را
بناز یانهٔ بی نوایی مرنجان حکایت وقتی درویش توانگری را
مهمان خواند توانگر چون در کلبهٔ بی نوایی او نظر کرد روز دوم نعل
بر وی فرستاد درویش آن را باز فرستاد و میگفت سزای او از بی
بدبختی که ترا بر درویشی مفتخر کند قطعه تخشی ستر فقر مخفی به
نوش خود را چشم نیش مکن گرچه سر دادنی است خلق را محرم
ستر فقر خویش مکن سلک صد و ششم بشنو پیشه زراعت گویند
رسمی است چون سگ شکاری را دنبال صید رها کنند از دور کشند
سگ دنبال شکاری بسیار دود بخلاف یوز و یوز را در کمینگاه
صید دارند قصد شکاری یکبار یا دو بار بیش نکند و دنبال
شکاری بسیار نرود و مردم نیز بباید که چون سگ پس رزق
بسیار ندود اگر چیزی از پیش برسد چون یوز آن را قبض کند
دیگر آنکه یوز در شکار کاهلی کند سگ را پیاده پیش او برند

تا بو تر بیتر شد مردم هم می باید که انتباه از حال دیگری گیرد السعید
من اتعظ بغیره ای درویش انتباه اصحاب کهف اول
از گربه بود و آخر از سگ و تو از آدمی هم منتبه نمیشوی کی راست
آید اگر مردی بکار از دیگری دردمند شو و از حال دیگری انتباه گیر
بشنو وقتی گرگ و روباهی بخدمت شیر بودند و فضله که از صید
شیر باقی ماندی ایشان روزگار بدان کردندی وقتی شیر صیدی کرد
گرگ را گفت این صید میان ما هر سه قسمت کن گرگ آن را سه
پرکاله کرد یکی پیش شیر نهاد و یکی پیش خود و یکی پیش روباه شیر چون
آن حال بدید بخندید و پنجه بزد و سر گرگ را بپرانید روباه را گفت
این صید را میان من و میان خود قسمت کن روباه همه برگرفت
و پیش شیر نهاد شیر گفت ای روباه این ادب از که آموختی
گفت از بی ادبی این گرگ قطعه تخشبی اعتبار عبرت تست
معتبر همچو تو جهان گیرد صاحب اعتبار اوست که او عبرت از
حال دیگران گیرد سلک صد و پنجاه و نهم ~~چنین گویند~~ عاکفان صومعه
محبت و زایران کعبه مودت که یکی از علامات معرفت محبت است
لان من عرفه احبه لزم بابه و قیل المحبة میل القلب الی الله تعالی
والی ما لدیه سمنون را پرسیدند محبت چیست گفت ما خلق الله
تعالی شیا الا و المحبة الطف منه فکیف اعبر عما لا عبارة له
دردمندان درد عشق گویند المحبة علة فیها بکل شقاء عزیز من
طرفه دردی باشد که در هم دارو ها مدرج بود و درد از و نکردد مگر درد
محبت که صاحب آن درد ازین درد بخروشد و نقد در دخود را
بهزار دارو نفروشد و چشم از دیدن غیر دوست چنان به بندد
که کوردلان چنان تصور کنند که او کور است قیل ان عمر ابن عبد العزیز

کان

چنین گویند
و من احبه
والی ما لدیه

کان اذا خرج الی الطریق غمضت عینیه مخافة ان یری ما یکره یعنی
اندر آنجا شبلی محجوب شد که تا آنجا بود و رفت و گفت اگر بگوئی من
چشم ترا معالجت کنم شبلی که بینای عالم طریقت بود و بانگ بروی
زد و گفت ای بطال من بصد حیله یکبار چشم از دیدن غیر محبوب
فرو بسته ام تو میخواهی که آن را باز کشائی بیا تا بمثل محبت
دیدهٔ ترا نیز کور کنم تا تو هم بعد ازین بطریق من هیچکس را نه بینی
مگر خدای تعالی و تقدس عزیز من محبت خدای محبت طاعت
خدای باشد و اگر نه این خاکی را با آنچنان پاکی چه محبت بنده چه کند که
خداوند خود را دوست ندارد اما درین می باید کوشید که خداوند
بنده را دوست دارد بشنو وقتی مردی بر مهتر یوسف صلوات الله
علیه و سلامه رفت و گفت من ترا دوست میدارم یوسف گفت
من نمیخواهم که هر اجز خدای کس دوست دارد فانی ربی احبنی
فطرحنی اخوتی فی الجب و ان امرأة العزیز احبتنی فالقانی
مع خدامها فی السجن قطعه تخشبی دوستی حق را باش
که درو نیست جز همه رحمت خلق را بیهوده چه داری دوست
نیست این دوستی مگر زحمت سلک صد و شصتم قیل الحب نور
فی دور الفلک ولا فی ترکیب الطبایع ولا فی القیاس ولا فی الوهم
ولا فی الممکن ولا فی الواجب ان یکون محبا ولیس للمحبوبة الیه
سبیل ای عاشق محبت از چوب بباید آموخت که اگر اره
بر سرش رانند چون زکریا سر نخارد و اگر در آتش اندازند چون ابراهیم
سر بر نزند چنین گویند پیش از آنکه در مسجد رسول الله صلی الله
علیه وسلم و علی آله منبر بر آرند حضرت رسالت چون خطبه کردی

فالقتنی خلا منا فی السجن

دم

متصل ستونی شدی آن روز که منبر بر آوردند پیغامبر علیه السلام
بالای منبر رفت از شوق پیغامبر علیه السلام آن ستون در ناله که چنان ص
که همه حاضران از ناله او در ناله شدند انس میگوید من در آن جمع حاضر
بودم تا آنکه پیغامبر صلوات الله علیه خطبه میکرد آن ستون می نالید
جون پیغامبر علیه السلام از منبر فرود آمد آن ستون را کنار گرفت
انگاه آن چوب از نالیدن بایستاد **بشنو** خاک حبشه را فرو بیخچند
ذره درد بر آمد و خاک روم را بیخچند ذره عشق بر آمد و خاک فارس را فرو ص
فرو بیخچند ذره شور بر آمد از آن ذره درد بلال را آوردند و از آن ذره شوق ص
عشق صهیب را و از آن ذره شور سلمان را و این ندا در چهار شوق
حد عالم در دادند بلال سید الحبشه و صهیب سید الروم و سلمان
سید الفارس نمیدانم شجره فرعون از کدام در در آمد تا ما هم از آن
در در آییم هلال و بلال چه کردند تا ما هم همان کنیم اما آنچه ایشان کردند
مگر هم ایشان توانند کرد خلوت یحیی آن روز بود که سر او را
می بریدند و خلوت خلیل آن روز بود که او را در آتش انداختند
و خلوت ذکریا آن روز بود که او در کشاکش اره بود آن اره
بود که بر فرق ثابت قدم نهاد کسی از و پرسید این ساعت آن ص
چه میخواهی گفت میخواهم تا نیمی از من در مشرق آویزند و نیمی در
مغرب تا جهانیان بدانند راهی که ما قدم نهادیم چنین راهی است
خونخواره که در وی با وجود قدم نمیتوان نهاد **قطعه** نخشبی را وجود خود ص
کی بوده است ** اندوه دلبران هلاکش کرد ** عشق در من
نشان من نگذاشت ** پس وجودی که وجد خاکش کرد **
سلک صدوسی و یکم اطبا رحاذق یعنی فقرا رصادق که
علت ضیق را مداوات ایشان توانند کرد چنین گویند

العالم طبیب الدین والدراهم داؤه فاذا کان الطبیب یجب الدراهم
الی نفسه فکیف یداوی غیره ای برادر اول دیناری که در جهان مهر زدند
ابلیس آن را ببوسید و بر چشم نهاد و میگفت ای دینار تا از سبب
دوستی تو چند کسی دوست می خواهند شد چون فقرا در امور عزیز من ص
دین همه وقت اقتدا بعلما میکنند در ترک دنیا علما باید که
اقتدا بفقرا کنند فقیه ابو اللیث میگوید چون علما بجمع کردن
مال حلال مشغول گردند عوام خلق شبهه خوار باشند و چون علما شبهه
خوار باشند عوام خلق حرام خوار باشند و چون علما حرام خوار گردند
عوام خلق کافر شوند نعوذ بالله منها ای عزیز من عالم می باید که درویش
باشد و درویش می باید که عالم بود و عالمی که درو چاشنی فقر نیست سبعی
است خوار ... و درویشی که درو حلاوت علم نیست عالمی است
در بیکاری چنین گویند وقتی بزرجمهر که کواکب فلک دقایق بود درویشی را
دید که او بغایت جاهل بود و گفتن گرفت مسکین این شخص نه از
سبب فقر دنیا خود را اصلاح تواند داد و نه از سبب جهل عقبی خود را
سر و پا می تواند کرد یعنی فساد دنیا او از سبب فقر او است و فساد بشنو بشنو چنین گویند ص
آخرت او از سبب جهل او وقتی دو برادر بودند یکی را هوس علم
در سر افتاد و دوم را هوس زهد آن متعلم هر بار او را گفتی اول
چیزی بخوان بعد از آن بدین کار مشغول شو که زاهد بی علم بغایت
شنیع و ... او این سخن نشنیدی تا کار بجائی رسید که او ترک باشد ص
عمارات گرفت و بر قله کوهی ساکن شد و آنجا عبادت کردن گرفت
چون متعلم عالم شد و بانواع علوم حاوی گشت گفت اکنون بروم
آن برادر زاهد ببینم که کار خود را کجا رسانیده چون بر سر آن قله رسید

۶۰ جای دید در غایت نزاهت او بنماز مشغول چون از نماز فارغ شد
و شرط مصافحه بجای آورد بوی زشت در دماغ آن متعلم رسید گفت
در چنین جای این بوی زشت از کجا می آید گفت بر تو اینچنین بوی چکند
گفت چند روز شد بوی در غایت خوشی در مشام من رسیده گفتم
چون من بتطهیر تن و ریاضت نفس مشغولیم اینچنین بوی در دماغ من
چکند از نجاست دو بلیته کرده ام و در بینی خود نهاده ام متعلم گفت ای
برادر من نمیگفتم که اول چیزی بخوان بینم سیر نجاست در بینی نماز گذاردن
کی روا بود **قطعه** نخشبی فقر با علوم نکو ** شهد بی منفعت همه زهر است
آنچه در او می بکار آید ** فقر با علم و علم با فقر است **سلک صد و سی و دویم**
حکی عن الله تعالی قال فی بعض الکتب عبدی افعل ساعة واحدة ما ارید حتی
افعل فی الابد ما ترید عزیز من کدام تجارت خواهد بود ازین مربح تر که
کسی یکساعت سعادت ابدی کسب کند اما کسب این کاسب کجا
مساکنان عالم و بیاطرفه قومی اند خداوند را رزاق دانند امید بر کیسه
خود کنند و خود را بنده دانند و کار آزادگان کنند در جهان یا حریت است
یا عبودیت عبودیت بتعریف محتاج نیست بندگان دانند که بنده [illegible]
چه باشد اما بشنو که حریت چیست قیل الحریة الاعراض عن الکل و الاقبال
علی من له الکل حسین منصور میگوید هر بنده که مقامات عبودیت
بکلی طی کند او را حر خوانند ذلک مقام الانبیا و الصدیقین جنید را
پرسیدند رحمة الله علیه اگر بر سالک از دنیا آن مقدار مانده باشد که [illegible]
حصاة کنند او را حر گویند گفت المکاتب عبد ما بقی علیه درهم بزرگی
میگوید من کان فی الدنیا حر من الدنیا فهو فی الآخرة حر من الجنة
عزیز من کسی که طریق عبودیت را کما هو حقه سلوک کرد اوست حر
حقیقة همچون است قال الحسن من اراد الحریة فلیصل العبودیة

اندرا

از منی بو آید گفت

بلیته کرده ام و در بینی خود نهاده ام م

اما کاسب کسب این کجا مساکنان

اندرانچه زلیخا از عشق یوسف ضعیف و نحیف و بی جمال فی الکمال شد روزی
بر رهگذر یوسف نشسته بود و بدید یوسف برآمد زلیخا چون آن و بدید معاینه
کرد دود و باش آه از دود و باش خانه جگر برکشید و گفتی گرفت ای تقوی
از انهاست که عبید را احرار کنند و هوای نفس از انهاست که احرار را
عبید کردانند ای برادر ترا از برای بندگی آفریده اند تو بسم خواجگی هیچ
راست آید **بشنو** روزی بشر حافی میشی و خانه می گذشت در ان خانه
غوغای شنید پرسید پا برهنه درین خانه چه میشود گفتند خصم این خانه
شراب میخورد و در برزد کنیزکی بیرون آمد پرسید خصم این خانه بنده است
یا حر گفت حر گفت راست میگوئی اگر او بنده بودی کار بندگان کردی
قطعه نخشبی همچو بندگان می باش ** ورنه آفاق بر تو خنده کنند
کار احرار کار احرار است ** بنده باید که کار بنده کند **سلک صد و سی
وسیوم** اهل فکرت که از تفکر و اندیشه اند امور عالم علوی و سفلی معلوم
و مفهوم ایشان است چنین گویند تفکر بدرجه از عبادات بالاتر است
بنابر انکه در بهشت از مومنان منقطع خواهد شد اما تفکر نه و ما کان علی
الدوام فهو اصل مثل التوحید و المعرفة و فکرت بر پنج وجه است فکرة فی
آیات الله تعالی و یتولد منها المعرفة و فکرة فی آلاء الله تعالی یتولد منها
المحبة و فکرة فی وعد الله تعالی یتولد منها الرغبة و فکرة فی وعید الله تعالی
یتولد منها الرهبة و فکرة فی جفاء النفوس یتولد منه الحیا چنین گویند
تفکر در خلق جایز است اما در خالق نه اگر کسی خواهد همه وقت سنی ماند
باید که پیوسته در اندیشه عبودیت باشد نه در اندیشه اثبات ربوبیت
بشنو وقتی مولانا فخر الدین رازی در سفری از اسفار خویش در جوار [illegible]
فرود آمد زال رستم معرکه معرفت بود چون غوغای او بشنید یکی از
مریدان خود را گفت برو سلام من این بزرگ را برسان و بگو تو خدای
تعالی و تقدس را شناختی یا نه هنوز چون مریدان پیغام درست بمولانا

عبادات م

منه

محه الرهبة

اثبات م

چنین گویند م

نشانیده بود که مولانا تبسم کرد و گفت برو او را بگو که من چندین کتاب
در اثبات وحدانیت خدای نبشته ام تو مرا چگونه میگوئی که خدا را
شناختی یا نه چون این سخن بدان رسید گفت برو او را بگو من
نمیگویم که خدا را نشناخته چگونه نشناسم زانکه تو چندین کتاب
در اثبات او نوشته بودی و وحدانیت او ثابت نبود از برای (وحدانیته م)
این فهم قل هو الله احد بسنده است برو بکاری بهتر ازین مشغول شو

قطعه
نخستین کنه وحدتش که رسد ٭ چه فهمی که در میان زهم گوید (چه شی که)
مشرک است وحدتش پرسد ٭ وحده لاشریک له گوید

سلک صد و سی و چهارم
کله داران دار الملک فقر چنین گویند کلاهی که
درویشان بر سر نهند بر دو نوع است یکی را لاطیه گویند
و دوم را ناشزه خوانند لاطیه کلاهی باشد که با سر متصل باشد
و ناشزه کلاهی باشد که از سر بنهند قدری بلند تر بود و تاج دار لولاک
صلی الله علیه وسلم و علی آله کلاه لاطیه بر سر نهاده است نه ناشزه
اهل ترک کلاه چهار ترکی ایشان که از ترک الدنیا راس کل عبادة (ب)
مرکب است چنین گویند از کسی چیزی نباید خواست و بر خود
چیزی نباید داشت تا دیگری ازو نخواهد و او را و وقت او را ازان
قدر او مشغول ندارد و همه ایشان گویند الدنیا المسافر فلیس (سوق م)
للعاقل ان یشتری منها فوق الکفاف نزدیک بعض از ترک
نه همین درم و دینار مراد است بلکه از ترک هر چه غیر خداست
ترک او مراد است ای برادر نهاد ترا این و هم زحمت ندهد
که اگر من ترک همه عالم گیرم عالم ترک من گیرد هر که او را بزرگ دارد خدای
ترک خلق گیر و خلق هرگز از وی ترک نگیرد **بشنو بشنو** بزرگی
میگوید در بیابان شبانی را دیدم که نماز میگذارد و گرگ
گوسفند او نگاه میداشت گفتم با گوسپند کی باز صلح کرد (گرگ م)

(معه الغنم)
گفت کما صلح الراعی مع الله صلح الذیب مع الغنم

قطعه
نخستین کوه ساز پیشه خود ٭ تا جهان زیر خنده تو بود
گر تو در بندگی نکو باشی ٭ همه آفاق بنده تو بود

سلک صد و سی و پنجم
شیر بچه تجرید گویند قاعده آنست که
سگ وقت رفتن در چپ و راست بسیار نگرد اما شیر سر افکنده (در راه م)
رود و نظر در چپ و راست نکند امیر المومنین علی کرم الله وجهه
که شیر بیشه دین بود هر وقت که در مسجد در آمدی سر فرو افکنده و پشت
دو تا کرده آمدی وقتی یکی او را پرسید تو که بر پشت هیچ بار نداری
پشت دوتا کرده چرا می آئی گفت کدام بار ازان گران تر که از
حمل آن آسمان و زمین و جبال ابا کرده اند و ما تحمل کرده و حملها الانسان (وقال الله تعالی م)
الآیه بیخبری نشان مخنثان راه دین است نه علامت مردان (آری م)
یقین وقتی عبد الله مرزوق را در مکه دیدند گفتند راکبا جئت ام
راجلا گفت ما حق العبد العاصی الهارب ان یرجع الی باب مولاه
راکبا لو امکنی راه نهد اینک چنین نهد که این جوانمردان دین نهاده اند
و این قاعده مسلم نشود تا کسی خانه دل را از محبت دنیا و تتبع او بکلی
خالی نگرداند ای درویش ابلیس از دوستی دنیا بهشت بباد داد تو دل
از دوستی دنیا پراکنده خالی نکرده می خواهی در بهشت روی کی راست آید
آدم علیه السلام در بهشت گناه کرد در دنیا بگریست و تو در دنیا گناه میکنی
مگر در بهشت خواهی گریست هیچ معلوم نیست که بر کدام عمل تکیه کرده
که هم امید مغفرت میداری علامت سعادت آنست که طاعت
کنند و بترسند یعنی خواهد آمرزید یا نه و علامت شقاوت آنست
که معصیت کنند و امید دارند که عاقبت خواهد بخشید **بشنو بشنو**
بایزید قدس الله سره العزیز هر بار که سلام نماز دادی هر دو دست بروی

نهادی کفتند این جیست کفت میترسم نباید که این نماز من باز
بر روی ما زنند ای درویش مردان دین کارها جنین کرده اند و خود را همه
وقت در نظر خود و نظر خلق خوار داشته اند قطعه نجشی عز خلق جیزی
نیست حال معلوم او تمیز شود هر که نزدیک خلق خوار زید نزد خالق
همین عزیز شود سلک صد و پنجاه و ششم ائمهٔ حقیقت کویند بنده جنانجه
باقوال بنده است می باید که بافعال هم بنده باشد وقتی طایفهٔ یحیی معاذ را
کفتند ما را پندی بده کفت کونوا عبیداً بافعالکم کما کنتم عبیداً باقوالکم
ای جنان باش که نمائی و جنان منمای که باشی و جنین بودن و جنین
نمودن کار دیست بس و قتی عظیم حسن بصری رحمه الله علیه یکی از یاران
خود را کفت تو جرا خلق را نصیحت نکنی کفت انی اخاف ان
اقول ما لا افعل حسن کفت یرحمک الله و اینا یفعل ما یقول عزیزی
طایفهٔ که قول ایشان موافق فعل ایشان باشد کم باشد اما طبقهٔ که
فعل ایشان مخالف فعل قول ایشان است بسیار اند حکما کویند
کان الناس علی اربعة فرق الفرقة الاولی کانوا یفعلون و
لا یقولون ثم صاروا یفعلون و یقولون ثم صاروا یقولون و لا یفعلون
ثم صاروا و لا یقولون و لا یفعلون ای برادر از کفتن و نا کفتن کاری
بیش نرود کاری می باید کرد اکر از کارهای نیک هیچ نتوانی کرد باری بد
کفتن هم بکذار در عهد دولت رسول صلی الله علیه و سلم مردی پسری
داشت بغایت فاسق آن پسر وفات یافت پدر نماز نکذارد فقیل له
لم ترکت الصلوة علی ابنک قال انه ابن سوء فقیل له قد صلی علیه من هو
خیر منک یعنی صلی علیه ملایکة السماء تعالی لانه کان شرب الخمر یوما ثم
قیل له سمع ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال قدم من سفره رجع من سفره
سالماً ففرح بذلک غفر الله تعالی له بتلک الفرحة ای حضرت واهب

عبیداً م
وقتی م
الله م

المواهب تعالی و تقدس با ندک بهانهٔ معروف است و بسیار نجشی موصوف
اکر امروز یک سجده تو قبول افتاد کم است فی و اسبه تو کم برآری سبحو زیده را بعد
از فوت در خواب دیدند کفتند با تو جه معامله کذشت کفت جرا با من زنده
کفتند بکدام طاعت کفت وقتی بر پشت پیل سوار شده میرفتم و قرآن
میخواندم جون بآیهٔ سجده رسیدم خواستم همانجا سجده کنم نقیبان حضرت الهی
آکهی بر من زدند که ای ضعیف جه جو نتو کسی آنجا ان درکاه را بر پشت پیل
سجده کند جه سجدهٔ سهو بود از من قبول افتاد و سبب مغفرت شد قطعه
نجشی عجز ساز همه اخوشی شاه بازان بذیرند همه ز آن سوی کاینات
هر جه وقت عجز و بیجارکی خرند همه سلک صد و پنجاه و هفتم قال سهیل
بن عبد الله لما خلق الله تعالی الدنیا جعل فی جوع العلم و الحکمة و جعل فی
الشبع الجهل و المعصیة ای ثمرهٔ شجرهٔ فطرت ثمره جوع همه رحمانی
است و نتیجه شبع همه شیطانی سعادتی جون و حکمت در کرسنکی مدرج کرده
اند شقاوتی جون جهل و معصیت در سیری تعبیه کرده اند بنده محمد حسینی کوید
الدنیا یوم و لنا فیها صوم یعنی ما را از دنیا هیچ نصیبی نیست خود صاحب
نصیب کامل کسی باشد که او را از دنیا نصیبی کامل نباشد شبلی رحمة الله علیه
در اول حال قبا پوشیدی بود جنان قبا بکلیم بدل کرد کم بچهار صد دینار در خریده
بود در دجله انداخت کفتند این جه کردی کفت خاک با آب اولیتر کفتند جرا
بکسی نداد کفت جیزی که بر خود روا نداریم بر دیکری هم روا نباید داشت
از قاعدهٔ انصاف خارج باشد که من غم دل خود برداریم و بر دل دیکران
از مسلمانان نهیم اکر این نیکو بود دل هم من برون نینداختمی ای کسی را
که خصمی جون ملک الموت در قفا باشد اکر او خود را باشغال دنیاوی مشغول
کند از همه نادان تر جون باشد و سلطان تخت خلافت کفتی صلوات الله
و سلامه علیه دنیا ای ملک الموت دانکی نیز زد کفتند جرا کفت لانه یوصل الحبیب
الی الحبیب اما بنده نجشی کوید دنیا با ملک دانکی نیز زد اکر کویند جرا نباید کفت

درو علم م
جبلّی
شریعت
الموت م

جون هامی باید مرد و هرجه هست می باید کذاشت اکر همه دنیا بود اکی بود و نشد
نادان کسی باشد که خریداری او کند ای از مرک جهان فراموش کرده کوی
همی دیکران خواهند مرد بشنو وقتی بقالی بنزدیک دروازه دوکانی داشت
همه وقت کوزه موجود داشتی هر بار که دران دروازه جنازه بیرون بردندی
او سنکی دران کوزه انداختی بعد از ماهی بشمردی که چند شد نکفتی درین
ماه چندین کس [illegible] در کوزه شدند اتفاقا او هم بمرد بعد ازان بعد از مدتی
دوستی از دوستان او آنجا رسید او را ندید پرسید بقالی که درین دوکان
نشستی چه شد کفتند او هم در کوزه شد قطعه تخته مرک وارد است
قوی ۞ کر سلیمانست همچو مور شود ۞ هیچکس را ز مرک نیست خلاصی
کور کن هم شبی بکور شود سلک صد و سی و هشتم شهنشاهان تخت ریاضت
که نفس خود را همه وقت در شکنجه ریاضت داشته اند چنین کویند
بندهٔ خایف کسی باشد که او از نفس خود بیش ازان ترسد که از ابلیس
زیرا که ابلیس از بنده منفصل است و نفس بنده با بنده متصل
و اهل عقل از خصم قریب بیش ازان ترسند که از خصم بعید و لهذا
جون ملوک کسی را خواهند که هلاک کردانند آنکه بدو قریب ترست
بهمت اول بر هلاک او کمارند عزیز من نیز کید نفس را جز بسر غایت
لم یزالی نتوان دفع کرد بشنو خواجه محمد خضرویه میکوید بعد ازان که من نفس خود را
در تحت امر خود کرده بودیم و شکنجه ریاضت سر و پای او را کوفته کردانیده
روزی نشاط غزوی در و افتاده کفتم ای نفس هرکز از تو رغبتی درین
کار نیامدی ترا زیر این کیدی خواهد بود مکر کید تو آنست که من ترا همه
وقت در روزه میدارم میخواهی که بحکم رخصت شرع روزه بخوری
و در رخصت سفر را دستوری خود سازی نفس کفت که من امروز با خود
عهد کرده ام که هیچ روزه نخورم و حکم حضر و سفر یکی دارم کفتم در حضر
هر روز چهار صد رکعت نماز میکذارم کفت در سفر هم میکذارم کفتم
جون از کوشه بیرون آئی با خلق انس کیری و ریاضت چندین کاهد امرا

باطل کنی کفت با خلق انس نکیرم جون از جوابهای نفس عاجز شدم
کفتم خداوندا این نفس را درین زیر چه غرضی است در سر نفس فرو
خواندند غرض از رفتن غزو دریا صاحب جوهمیان نه نفس کفت
ای احمد این همه که تو برشمردی غرض من ازینها هیچ نیست اما غرض من
آنست که تو مرا هر بار در شکنجه نامرادی میکشی مرا بغزو بری تا باید بود
که همه یکبار کشته شوم قطعه تخته شد خراب هیچ نکرد ۞ خانهٔ نفس
خویش را ماله ۞ دیکران کرز نفس ناله کنند ۞ نفس او میکند از تو
ناله سلک صد و سی و نهم بباید دانست که اویس قرنی رحمة الله
علیه قبلهٔ بالعین و قدوهٔ اربعین و آفتاب نهان و نفس رحمانی
بود کرات خواجه ثقلین روی سوی برسمت اویس کردی و کفتی
إنّي لأجد نفس الرحمن من جانب اليمن در خبر است که فردا
قیامت حضرت صمدیت هفتاد هزار فرشته کونه صورت
اویس در وجود آرد تا اویس میان ایشان در عرصات در آید این
جیست اویس در دنیا مارا در زیر قبهٔ تولی پوشیده است و او خدارسی؟
آنجا جز ما کسی را نشناخته است امروز هم باید که او را کسی جز ما نشناسد
جنین کویند فردا خواجه علیه السلام از کوشک خود بیرون آید جنانچه کسی
مرکسی را طلب کند او را بطلبد خطاب آید که را میطلبی کوید اویس را
خطاب آید او را در دنیا ندیدی این جا هم نه بینی کوید الهی او کجاست
فرمان آید که فی مقعد صدق عند مليك مقتدر کوید جون که او مرا نخواهد
که به بیند فرمان رسد محمد از برای ما ترا نه بیند کسی که ما را دید ترا چه بیند
دیدن تو با ما چه سود کند و دیدن ما با تو چه زیانی دارد در نقل است
جون نزدیک رسید که حضرت رسالت ازین عالم دران عالم خیمه زند
پرسیدند یا رسول الله مرقعهٔ تو بعد از تو بکه دهند فرمود با اویس بعد

از مدتی فاروق و مرتضی بطلب او بیرون آمدند نشان او می پرسیدند
گفتند او شتربانی است که شتران مردمان میچراند او بشتران ماند که هیچ
وقت در آبادانی نیاید بطلب بسیار او را بصحرای دریافتند مرقعه
رسول علیه السلام بدو دادند و گفتند فرمان پیغامبر همچنین است که
این را بپوشی و وقت پوشیدن این مرقعه می باید که امت مرا دعا فراموش
نکنی مرقعه بستد و در گوشه رفت و میگفت خداوندا این مرقعه نپوشم
تا امت محمد تمام بمن نه بخشی در سر او فرو خواندند بعضی از امت محمد
بتو بخشیدم گفت نی تمام خواهم او همدرین گفت و گوی بود که عمر و علی
رضی الله عنهما نزدیک او رفتند که درین گوشه چه میکند چون ایشانرا
بدید گفت افسوس تعجیل کردید و مرا از وقت من بی وقت گردانیدید
واگرنه من این مرقعه نپوشیدمی تا تمام امت رسول الله علیه الصلوة والسلام
بمن نداد ندی چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه بچشم باطن عظمت در و چهره او
بدید میگفت کسی هست که این خلافت ازین رایگان بستاند بعده عمر
بنومود ای اویس چرا در عرب نیامدی و رسول علیه السلام را ندیدی گفت
شما دیده اید گفتند ما همه وقت در آنحضرت بودیم گفت شما نوید بدید که
دندان مبارک رسول علیه السلام خسته شده بود گفتند دیده بودیم گفت
پس چرا دندان خود را سالم داشتید بعد از آن دندان خود را نمود که
همه دو دندان شکسته بود بسبب موافقت رسول علیه السلام
که بدان دندان که شکسته است درین داخل بود پس عمر گفت مرا
دعای بکن گفت هر روز در تشهد اللهم اغفر لی وللمومنین میگویم — در اصلاح آمده است
درین دعا داخلی چون زمانی بگذشت مرقعه پوشید و ایشانرا معذور
کرد که زحمت دیدید باز گردید آمدن قیامت نزدیک است من بساختن
زاد آن مشغولم چنین گویند هیچ وقت او شب نخفته یکشب گفت هذه

لیلة القیام وشب دیگر گفت هذه اللیلة الرکوع شب دیگر گفتی هذه اللیلة السجود
وقتی او را گفتند ای اویس شبها بدین درازی در یکحال چگونه بسر میتوانی برد
گفت در سجده سبحان ربی الاعلی سه بار گفتن سنت است هنوز یکبار تمام نمیتوانم
گفتن که همان ساعت روز می شود وقتی او را پرسیدند چگونه اوقات
خود را میگذاری گفت بامداد که برمیخیزم ونمیدانم که شبانگاه خواهم زیست
یا نه چون شب در آید ندانم که بامداد خواهم زیست یا نه همون گفتی السلامة
فی الوحدة واز ین تنهائی مراد آنست که در خدمت فرد باید بود وحده آن
باشد که خیال غیر او بران مدخل نباشد همون گفتی طلبة الرفعة فوجدته فی التواضع
وطلبة الریاسة فوجدته فی النصیحة وطلبة المروة فوجدته فی الصدق
وطلبة الفخر فوجدته فی الفقر وطلبة النسبة فوجدته فی التقوی و
طلبة الرزق فوجدته فی القناعة وطلبة الراحة فوجدته فی الزهد
چنین گویند چون ازین عالم دران عالم رفتنی او نزدیک آمد در غزوی
با امیر المومنین علی رضی الله عنه موافقت کرد همانجا درجه شهادت یافت
عاش وحیدا الاوقات ومات شهیدا وذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو
الفضل العظیم قطعه بخشی دولتی است تنهائی ؛ ناچه دولت که مرد تنها برد
هرکه تنها بزیست با حق زیست ؛ وانکه باحق نزیست تنها مرد سلک
صد وچهلم بباید دانست که حسن بصری رحمة الله علیه کعبه عمل وعلم وقبله
ورع وحلم بود ومناقب او بسیار است مادر او از موالی ام سلمه بود رضی — ام سلمه
الله عنها چون مادر او بکاری مشغول شدی وحسن گریستن گرفتی جامه
شیر خود در دهن او نهادی قطره چند شیر فرو د آمدی حسن آنرا بمکیدی
هرچه در حسن بود از برکت آن شیر بود چون او در دنیا آمد او را
پیش عمر رضی الله عنه بردند فرمود حسنوه وحسنا فانه حسن الوجه
وارادت او با امیر المومنین علی بود رضی الله عنه وخرقه او داشت
واو در ابتدای حال گوهر فروشی کردی ولهذا حسن لولوئی هم گفتندی
بعده ترک تجارت گرفت ودر شهر بصره ساکن شد وکار

ریاضت و مجاهده بجائی رسانید که در حیز تقریر نیاید هر هفته یکبار
تذکیر کردی چون بالای منبر رفتی اگر رابعه را ندیدی باز فرود آمدی اگر او را
گفتندی چندین هزار مردمان انجا حاضر شده اند اگر پیرزنی نیست که
مباش تو بالای منبر آی و وعظ بکن او جواب گفتی شربتی که از برای
حوصلهٔ پیلان ساخته ایم در حلق موران نتوان ریخت چون مجلس گرم
شدی گفتی یا سیده هذه من جمرات قلبک و وقتی او تذکیر
میکرد طایفه بخاستند و گفتند که ای خواجه دلهای ما خفته است سخن
تو در دلهای ما اثر نمیکند فرمود کاشکی خفته بودی که خفته را امید بیداری
است اما دلهای شما مرده است که اصلا در ایشان امید بیداری نیست
وقتی او را پرسیدند مومن با مومن حسد میکند گفت قصه برادران یوسف
علیه السلام را همین ساعت فراموش کردید روزی مردی را دید که میگریست
گفت چرا میگریی گفت در مجلس سعد قرطی بوده ام او میگفت فردا
مردی باشد که از شوم گناه خویش چند سال در دوزخ ماند بعده برون
آید حسن گفت کاشکی حسن از انها بودی باری بعد از چند سال امید خلاصی
بودی در ثعلبیست هر بار حسن دعا کردی حبیب عجمی دامن فراز کردی
و آمین به نیاز گفتی و با یاران گفتی حقیقت دعای او مستجاب خواهد شد
چنین گویند وقتی ابو عمر مقری تعلیم کودکان قرآن میکرد جانب کودکی
بنظر خیانت بنگریست در حال از الف ابجد تا سین من الجنة والناس
قرآنرا از دل او محجوب گردانیدند بخدمت حسن بصری رفت و واقعه
خود باز گفت حسن بغایت ملتفت شد و گفت شما از سعادت
از ساعت وقت تو را رسیده است باز گردانیدن آن مقدور حسن نیست
ولیکن ترا استدلال میکنم بکسی که از برکت دعای او باز گردد و بدست تو
آید و آن از خواجه حنیفت است ابو عمر از انجا برون آمد اول در کعبه رفت
و زیارت خانهٔ کعبه کرد و او را شفیع آورد آنگاه بر خواجه حنیف رفت

و ماجرای خود تقریر کرد خواجه حنیف نیز متامل شد بعد از زمانی بگوشهٔ
چشم جانب آسمان نگریست در زمان ضیائی در درونهٔ ابو عمر
ظاهر شد و حفظی که بود بر قرار اصل باز آمد بعده پرسید که ترا بر من که
فرستاده است گفت حسن بصری خواجه حنیف گفت و هو شهری که
مردی چون حسن بصری باشد چندین راه بر حنیف آیند چنین گویند که
حسن را همسایه بود آتش پرست شمعون نام حسن وقت نزع بر بالین او
رفت و گفت ای شمعون مسلمان شو گفت هفتاد سال آتش
پرستیده ام اگر ضامن من شوی و خطی نویسی که خداوند تعالی و
تقدس مرا بیامرزد و در بهشت برد مسلمان شوم حسن گفت همچنین
کردم و خطی نوشته بود دادم شمعون وصیت کرد و گفت که این
خط می باید که با من در گور نهند خط در دست گرفت و کلمهٔ طیب
گفت و مسلمان شد چون شمعون از این عالم در ان عالم او را در خاک
نهادند حسن بغایت متامل شد که این فضولی بود که من کردم
باری مرا در بهشت خواهند فرستاد که من ضامن دیگری شدم و در ان
شمعون را در خواب دید گوئی آن خط در دست گرفته در صدر بهشت
میخرامد پرسیدم ای شمعون چونی گفت همچنان که می بینی حق تعالی
مرا بیامرزید و کرده و گفته مرا بدان گاه که بگفتم بمن بخشید تو باری
از ضمانت خلاص یافتی اکنون این خط خود باز ستان که مرا بدین
احتیاج نمانده است حسن از خواب بیدار شد آن خط بعینه در دست
خود یافت **قطعه** نخشبی از خدا مشو نومید اهل دین خود همیشه
دل شاد اند که بصدق درون بزد آن در که بروی قفل بسته بگشادند
سلک صد و چهل و یکم بباید دانست که ابراهیم که سلطان دین و دنیا
و سیمرغ کوه یقین بود در ابتداء حال عالم در تحت ضبط سلطنت
خود داشت وقتی او بر سریر مملکت خود بود مردی با هیبت درون

خانهٔ او آمد ابراهیم گفت کجا گفت درین سرای فرود خواهم آمد گفت
ای خواجه این سرای نیست گفت سرای همین باشد که یکی درآید و دیگری برود
موجب انتباه او همین شد پس او در خانه بنشست ابراهیم میگوید
پانزده سال محنت کشیدم آنگاه در سرم می فرو خواندند که ن عبید
فاستر حت یعنی فاستقم کما امرت چنین گویند روزی ابراهیم درویشی را
دید که او از درویشی خود می نالید گفت مگر درویشی رایگان یافته که ازو
می نالی گفت ای خواجه درویشی به بها هم ستانند گفت من باری
بملک بلخ خریده ام اما چون نیکو بنگریستم بیش ازان می ارزد همون گفتی
درین گاه کامل کسی است اگر هر دو عالم بدو دهند خوش نشود و اگر باز
ستانند اندوهگین نگردد و بهیچ مدح و ستایش غره نشود چندین بار
ابراهیم درحج رفت هیچ وقت آب زمزم نخورد گفتند درین ضمن چه سر
است گفت وجه رسن و دلو از خزانهٔ سلاطین است و در بیت المال
ایشان شبهتی است و آن وجه از وجه نیست وقتی او را پرسیدند پیشه
تو چیست گفت شما نمی دانید که کارکنان به پیشه محتاج نه اند روزی او را
یکی گفت ای بخیل گفت ای خواجه کسی که ملک بلخ همچو تویی را بخشد او را بخیل
چون توان گفت وقتی طایفه نشسته بودند ابراهیم میان ایشان درآمد
گفتند ای خواجه بازگرد از تو بوی دنیا می آید سبحان الله جایی که چون ابراهیم را
این سخن گویند با دیگران چه خواهند گفت وقتی او را پرسیدند که یکی چیزی ندارد
و گرسنه است گفت صبر کند گفت اگر بمیرد گفت دیت بر کشنده باشد روزی
ابراهیم قصد حمامی کرد و چون چیزی بدست نداشت درون حمام او را نگذاشتند
میگفت امروز با دست تهی در خانهٔ شیطان راه ندهند فردا در خانهٔ رحمان چگونه
راه خواهند داد روزی یکی او را برنجانید او را دعا کرد او گفت چگونه است
من آنچنان کنم و تو اینچنین مکافات بجای آری ابراهیم گفت من آن ساعت
بسبب تو مستوجب بهشت شدم نخواستم که تو از سبب من مستحق
دوزخ شوی روزی ابراهیم کسی مستی بگذشت دهان او آلوده دید آب
بیاورد و دهان او بشست و میگفت در دهنی که نام حق گذشته باشد او را آلوده
نتوان گذاشت چون مست هشیار شد او را ازان اطلاع دادند در زمان توبه

کرد

کرد ابراهیم را در خواب نمودند اگر تو دهان او را از آلودگی ظاهر شستی ما بموافقت
تو دل او را از آلودگی باطن شستیم وقتی ابراهیم بر سر کوی نشسته بود یکی او را
پرسید مرد کامل کرا گویند گفت کسی را که اگر کوه را بگوید که روان شو در حال
کوه در جنبش آید و خواست تا روان شود ابراهیم تبسم کرد و گفت ای کوه جمع
باش من ترا نمی گویم قطعه نخشبی نرم کن دل سنگین که آنچه نرم است زود
گرم شود هر که او دل چو موم نرم کند کوه پیشش چو موم نرم شود سلک
صد و چهل و دوم بباید دانست که خواجه ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه سلطان
العارفین و برهان المجتهدین بود و مآثر و مناقب او بسیار است چنانکه میگفت
ابو یزید میان ما همان شرف دارد که جبرئیل میان ملایک چنین گفتی نهایت جمله
روندگان توحید بدایت کار ابو یزید است چنین گویند در آنچه ابو یزید در
شکم مادر بود هر گاه مادر او لقمهٔ با شبهه خوردی او در آن وقت میان شکم
مادر طپیدن آغاز کردی تا مادر او آن لقمه را مراجعت نکردی ساکن نشدی چنین
گویند از خانهٔ او تا مسجد چهل گام بود از سبب حرمت مسجد هیچ گاه در
خانه آب از دهن بدان جانب نینداختی هر گاه که مسجد آمدی بایستادی
و یک لمحه بگریستی اگر گفتندی که این چه گریه کنی گفتی من خود را چون زنی مستحاضه
می بینم میترسم اگر درون روم مسجد آلوده گردد چنین گویند وقتی ابو یزید در
کوچه میرفت سگی او را پیش آمد راه بسته ایستاد گفتند این چه بود
گفت گویی این سگ بزبان حال میگفت در ازل در وجود من چه نقصان آمده
بود و از تو چه حاصل شده که پوستین سگی در سر من کشیدند و خلعت با شرف
بر سر تو افگندند شکرانه این راه بدو ایثار کردم چنین گویند روزی خواجه ابو
یزید در راهی میرفت سگی او را پیش آمد خواجه دامن خود ازو برچید سگ گفت
ای خواجه اگر چه من خشکم در من هیچ خللی نیست و اگر ترم میان من و تو هفت
آب صلح میشود اما اگر تو این دامن از من از سر رعونت چیدهٔ اگر خود را
بهفت آب دریای بشویی پاک نشوی خواجه این سخن بشنید گفت ای
سگ تو پلیدی ظاهر داری و من پلیدی باطن بیا امروز هر دو یکجا باشیم
تا فردا که پاک برون آید وقتی احمد خضرویه ابو یزید را گفت ابلیس را
دیدم که در تو بر دار کرده اند گفت آری با ما عهد کرده است که گرد آستانهٔ ما

نگرددام وز بدزدی آمده است و مریدی را وسوسه کرده است جز ای وزدان
آنست که پادشاهان او را بردار کنند روزی پیش او یکی میگفت عجب
دارم از کسی که خدای را بشناسد و طاعت کند یعنی عجب نباشد که او بر جای
بماند ابو یزید گفتی اول قدمی که درین راه برداشتم بعرش رسیدم عرش را
دیدم چون گرگی دهن آلوده و شکم گرسنه گفتم ای عرش بعضی حکم الرحمن
علی العرش استوی مرا بتو نشان میدهند عرش گفت ای خواجه چه جای
این سخن است مارا بتو نشان میدهند انا عند المنکسرة قلوبهم ابو یزید را
پرسیدند بنده بدرجه کمال کی رسد گفت وقتی که عیب خود بشناسد
و تهمت از خلق بردارد و آنگاه او را بقدر دوری او از نفس خود نزدیک
گردانند او را پرسیدند درویشی چیست گفت آنکه یکی را در کنج خود بیابی
در کنج فرو شود ابو یزید بیشتر مریدان را مجاهده فرمودی هرگز گفتی این
چیست گفت اگر فرعون گرسنه بودی نگفتی انا ربکم الاعلی وقتی او را
پرسیدند چون است تو بر سر آب میروی گفت آنگاه چه آب روست
خس بر آب نمیرود وی میگفت هر کسی در دریای عمل غرق شد اما
دریای عمل درمن غرق شد چنین گویند ابو یزید هفتاد بار بحضرت عزت
قرب یافت هر بار که باز آمدی زنار بربستی باز بریدی چون آخر عمر گویند
در محراب شد و باز زنار بربست و پوستی باز گونه پوشید و کلاه باز
برسر نهاد و میگفت الهی عمر نمی فروشم و نماز هر شب عرض نمیکنم و
روزه نمیدهم و ختمهای قرآن نمی شمرم و اوقات مناجات قربت باز
نمیگویم تو میدانی که هیچ باز نمیکردم و اینکه بزبان شرح میدهم نه از طریق
تفاخر و اعتماد است بلکه شرح میدهم که من هرچه شرح کردم از آن ننگ
میدارم و این خلعت هم تو داده که خود را چنین میدانم بد گمان می بوده ام
هفتاد سال موی در کبری سپید کردم در بیابان اکنون میترسم و خدای گفتنی
می آموزم و زنار اکنون می برم و قدم در دایره اسلام اکنون می نهم و زبان
بشهادت اکنون میگشایم کار تو علت نیست قبول تو بطاعت نیست

و معصیت کنم او کوید عجب دارم از کسی که او خدای را بشناسد و طاعت کند

اهم م

ریاضت م

۶۲کم

من هرچه کرده بودم احیانا انگاشتم و تو هرچه از من دیده و نه پسندیده
خط عفو بر روی من بکش و گرد معصیت از من فرو شوی که من گرد
پندار از طاعت خود فرو شستم بزرگی او را بعد از فوت در خواب دید
گفت مرا پندی بده گفت خلق چون دریای بی نهایت اند و در وی
انسان بمنزله کشتی است جهد کن تا خود را درین کشتی اندازی و تن
مسکین خود را ازین قاعده غرقاب خلاص دهی قطعه
بخشی خلق را همه غمی جانست ❊ نیست زین غم دو دیده از غم دور
تا توانی ز خلق دوری جو ❊ هر که از خلق دور از غم دور
سلک صد و چهل و سیوم بباید دانست که خواجه جنید رحمة الله علیه
شیخ علی الاطلاق و قطب علی الاستحقاق منبع اسرار و مرقع انوار
بوده اول و آخر او هم پسندیده مقبول و محمود خلایق بود سخن او میان
اهل طریقت حجت است و او خواهرزاده سری سقطی بود و مرید او بود
وقتی سری سقطی را پرسیدند درجه مرید از درجه پیر بلند تواند شد
گفت اینک هم امروز درجه جنید از درجه ما بلندتر است مع هذا
از حساد خلق خلاص نمی یافت چنانکه خلیفه را با او بدگمانی کردند روزی
خلیفه بر سبیل امتحان کنیزکی که عشق صورت او زنادرا از صومعه
بمضطبهم بردی بر او فرستاد که بر و شیخ را بگو مرا بزنی قبول کن چون
کنیزک بخدمت خواجه آمد و خواجه آثار امتحان در و منترین یافت دست
بر آورد کنیزک از پا در افتاد و بیجان شد خلیفه چون بشنید بغایت
متامل شد و میگفت هر که با ایشان آن کند که نباید کرد ضرورت این
بیند که نباید دید خواست تا جنید را ببیند گفت اینچنین سفله آتش را
در خانه خود نباید آورد هم در آن روز بر جنید رفت و گفت ای خواجه
از دل چگونه رخصت یافتی که اینچنین صورت را ناچیز کردی گفت
تو از دل چگونه رخصت یافتی که خواستی تا چهل ساله ریاضت درویشی را

شعله م

باطل کن من درین میان کیستم تکن تا نکند جنید میفرماید مدتی چنان بودم
که اهل آسمان و زمین بر من میگریستند باز چنان شده ام که من بر ایشان
گریستن گرفته ام اکنون چنانم که من نه از خود خبر دارم و نه از ایشان همون گفتی
ده سال بر در دل نشستم و پاسبانی او کردم و او را نگاه میداشتم ده سال دیگر
دل بر در من نشست و پاسبانی من کرد و مرا نگاه داشت اکنون بیست سال
است که من نه از دل خبر دارم و نه دل از من همون گفتی تا مرا سترا ان الکلام فی
الفواد و انما جعل الله اللسان علی الفواد دلیلا معلوم شد سی سال را نماز قضا
کردم همون گفتی شصت سال مرا در جماعت تکبیر اولی فوت نشد و اگر در نمازی مرا
اندیشهٔ دنیا در خاطر گذشتی آن نماز را باز گردانیدمی و اگر اندیشهٔ عقبی در خاطر
گذشتی سجدهٔ سهو بجا آوردمی چنین گویند خرقه کم پوشیدی وقتی او را گفتند خرقه چرا نپوشی
گفت هر ساعت در چهار حد باطن من این ندا میکند لیس الاعتبار بالخرقة
انما الاعتبار بالخدمة روزی جنید یکی را گفت یکساعت حاضر باش تا با تو سخنی
گویم گفت ای خواجه سالها است تا میخواهم یکساعت حاضر نشوم دست ندهد
چنین گویند شبی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم فتوی داشتم تا در دست مبارک
پیغامبر دهم جنید حاضر بود مرا به جنید اشارت کرد گفتم یا رسول الله تو مرا جواب
فرمای فرمود چنانکه انبیا را بجملهٔ امت خود مباهات است مرا به جنید است
جنید میگوید وقتی زحمتی داشتم چون بر من وقت تنگ شد گفتم اللهم اشفعی
در سرم فرو خواند ندای جنید این چه تصرف است که میان بنده و خدای در
می آیی روزی یکی جنید را میگفت خوشی دل چه وقت باشد گفت آن وقت که
دوست در دل باشد چنین گویند وقتی یکی هزار دینار بر او آورد تا باشد که قبول کند
او را پرسید ازین جنس دیگر هم داری گفت بسیار گفت این هم بر تو به که ازین جنس
داری نه بر من که ازین جنس هیچ ندارم چنین گویند که وقتی در بغداد دزدی را بر دار
کرده بودند جنید چون او را بدید رفت و بوسه بر پای او زد و میگفت رحمت بر این
بیچاره باد که در کار خود چنان چست بود که جان در کار خود کرد شبی دزدی در خانهٔ
جنید آمد جز پیراهن جنید چیزی نیافت آنرا ببرد روز دیگر بدلال داد دلال آنرا بر
دامن کرده بود و خریدار آشنای میطلبید جنید آنجانب میرفت چون پیراهن خود بشناخت

قرن

سهو ح

خواستم ح

سره

گفت ای خواجه بها بستان که آشنای این پیراهن منم روزی یکی بر جنید آمد
واز گرسنگی و برهنگی گله کردن گرفت جنید فرمود تو بعد ازین از
گرسنگی و برهنگی ایمن باش که او گرسنگی و برهنگی بکسی ندهد که او
از وی گله کند روزی مردی هزار دینار برگرفت که جنید را برم باز
اندیشید که حضرت او حضرت دنیا نیست بدین چه آلوده کنم
کنار آب پیش است یکان یکان در آب می انداخت چون
بخدمت خواجه آمد فرمود چیست راهی که بیکقدم توان رفت
امروز بهزار قدم پیموده وقتی در دل مریدی از مریدان جنید اندیشهٔ
گناهی گذشت تمام روی او سیاه شد سیوم روز بعد از وی توبه نیکو شد
خواجه بر رقعهٔ نوشت که درین راه چو افتدم بهوش نمی نهی
که سه روز است که ما بکار روی تو مشغولیم مرید ازین متحیر شد
که شیخ را از حال من که خبر کرد وقتی جنید را پرسید ند اخلاص چیست
گفت فرض من فرض یعنی هرچه آن فریضه است اخلاص در و
هم فریضه است گفت بلا چیست گفت توبهٔ امتحان گفتند تنها
بودن کی درست آید گفت وقتی که از نفس خود عزلت گیرند گفتند
صحبت که اختیار باید کرد گفت صحبت کسی که نیکوئی در حق تو
کند و آن او را یاد نماند گفتند حجاب چیست گفت حجاب عوام نفس
و خلق و دنیا و حجاب خواص نظر در طاعت و نظر در ثواب و نظر
در کرامت گفتند ذلت چیست گفت ذلت عوام میل از حلال
بحرام و ذلت خواص میل از بقا بفنا و ذلت عارف میل از کریم
بکرامت گفتند فرق چیست میان دل مومن و دل منافق گفت دل
مومن روزی بهزار بار دیگر گردد و دل منافق بهفتاد سال یکبار هم نگردد
گفتند طایفهٔ اند که بروی آب میروند گفت طایفهٔ که بتشنگی می میرند
بهتر ازان طایفه گفتند علم چیست گفت تصحیح مدت و تجدید خدمت
گفتند مدعی کیست گفت آنکه اشارت کند گفتند سالک کیست

خواجه ح

فی

دو حرف ح
آنکه بی ح

گفت کسی که علم او بیقین رسیده است و یقین او بخوف و خوف او بعمل و عمل او
بورع و ورع او باخلاص و اخلاص او بمشاهده گفتند نهایت ریاضت چیست
گفت هر گاه که دل خود را بازجویند ملازم حق باشد گفتند تصوف چیست گفت ذکری
باجتماع و وجدی باستماع و عملی باتباع همون گفتی عارف را چندین مقامات است
یکی از انها فقد مرادات آنجهانی است گفتند توحید چیست گفت سالهاست که علم
توحید در نوشته و مردمان از حواشی او سخنی میگویند گفتند محبت میان دو کس کی راست آید
گفت وقتی که یکی مرد و یمر را گوید ای من گفتند محبت چیست گفت انکه مراد او خواهی
نه مراد خود همون گفتی اگر یکی هزار سال روی بحق آرد بعد یکساعت ازو فوت شده باشد
بیش ازان باشد که دران هزار سال حاصل کرده یعنی احتمال آن دارد که دران
یک ساعت چیزی در دست آید که در هزار سال بدست نتوان آورد گفتند
توکل چیست گفت کسب کردن یا کسب ناکردن گفت نه آن و نه این اما توکل دل
بستن است بر وعدهٔ صدق رب العالمین تعالی و تقدس گفتند یقین چیست
گفت غم رزق ناخوردن وقتی جنید میگفت خداوندا مرا فردا نابینا برانگیز گفتند چرا
گفت از برای آنکه تا کسی که ترا دیده باشد من او را نه بینم در نقل است جنید رحمة الله علیه را
بعد از فوت در خواب دیدند گفتند از منکر و نکیر چگونه خلاص یافتی گفت چون آن
دو مقرب بهشت مرا پرسیدند من رنگ بر در ایشان نگریستم و بخندیدم گفتم آن
روز که پرسنده الست بربکم مرا پرسید و من جواب بلی گفتم شما آن روز کجا بودید
کسی که جواب پادشاهان داده باشد او از جواب غلامان کی اندیشه کند قطعه
نخسبی نیک زی چو خواهی رفت ٭ مرد خوش عیش کوی دولت برد
تا توانی که نیک و بد میرد ٭ هرکه نیکو بزیست نیکو مرد
سلک صد و چهل و چهارم باید دانست که عبد الله خفیف رحمة الله علیه مقرب
احدیت و مقدس صمدیت و برگشتهٔ درگاه و برگزیده الله بود و او را خفیف
ازان گویند که او کار افطار بهفت مویز رسانیده بود و وقتی خادم هشت مویز
برو داد او ندانست که یکی زیاده است آن شب حلاوت عبادت نیافت
از خادم حال مویز تفتیش کرد او گفت من امشب ترا هشت مویز داده
بودم گفت برچه گفت ترا دیدم بغایت ضعیف شده گفتم باشد که در تو قوتی
حاصل شود او گفت پس تو دشمن من بوده نه دوست دوستی آن بود که تو مرا

او راضی نبود آنچه دران یکساعت م

بهیبت م

ششن مویز دادی تا مرا در عبادت بیش ازان حلاوت بودی آن خادم را
معذرت کرد و پیش خود نگذاشت در نقل است که پیغمبر علیه السلام بر سر دو
انگشت عبد الله خفیف شخصی بود خواست که او نیز آن نماز بگذارد چون خواست که
رکعت دومی شروع کند گوئی پیغمبر علیه السلام از محراب سر بیرون کرد و گفت ای
خفیف این فعل خاصه منست بدین تعرض مرسان روزی خفیف خادم خود را
گفت از برای من زنی خطبه کن همچنان کردند بعد از چند ماه طفلی در وجود آمد و بمرد
آن زن را رها کرد گفتند درین زیر چه سر بود گفت شبی قیامت را در خواب
دیدم مردی را بر صراط دیدم درمانده طفل درآمد و دست او بگرفت و ازانجا
بسلامت گذرانید مقصود من ازین خطبه آن بود که مرا هم طفلی بشود و هم
در طفلی بمرد تا باشد که در چنان محلی دستگیری میتواند کرد چنین گویند دو صوفی
از راه دور بدیدن او آمدند او را در خانقاه نیافتند پرسیدند شیخ کجاست گفتند
در سرای عضد الدوله رفته است صوفیان گفتند درویشان را بر در سلاطین
چه مصلحت این بگفتند و از خانقاه بیرون آمدند ایشان را در زمان با تهام متهم
کردند و بر در سرای عضد الدوله آوردند عضد الدوله بقطع دست ایشان
حکم کرد شیخ گفت آری هر که دست اعتقاد از دامن درویشان کوتاه کند
کردست بباد دهد پس در ایشان را شفاعت کرد و میگفت ای عزیزان آمدن
من بر در سلاطین بعبث نبود و آمدن من از برای آن بود تا شما را بید دست کردن
نگذارم قطعه نخسبی از عبث کردن نکن که کار بیهوده جز خشب نبود ٭ قول و فعل
حکیم می باید ٭ که سر سوزن عیب نبود سلک صد و چهل و پنجم باید دانست که
حسین منصور حلاج شیر بیشهٔ تحقیق و شجاع معرکهٔ تصدیق بود او را حلاج ازان
گویند وقتی جانب انبار پنبه بانگشت اشاره کرده در زمان محلوج جدا شد
و دانه جدا شبلی گفتن گرفت من و حلاج ام مرا بدیوانگی منسوب کردند خلاص
یافتم اما او را عقل عقیلی کشت وقتی او را جنید میگفت نزدیک است که تو پارهٔ
چوب سرخ کنی گفت آن روز که من پارهٔ چوب سرخ کنم تو جامهٔ اهل تصوف
نپوشی چنین گویند آن روز که ائمه بقتل حسین فتوی دادند جنید در جامهٔ تصوف بود
در مدرسه رفت و دراعه و دستار بپوشید انگاه گواهی نوشت که حسین

وقتی م

سرای م

با تهامی گرفتار کردند

بحکم بالظاهر وقتی او را پرسیدند که صبر چیست گفت آنکه یکی را دست و پای ببرند
و او را بر دار بکنند او جمع باشد و این ماجرا هم باو برفت او در طبقهٔ خویش
از همه کار دیگر داشت چنانکه وقتی ابراهیم خواص را پرسیدند در چه کاری گفت
راه توکل راست میکنم گفت تو همه عمر در عمارت شکم خواهی بود چنین گویند
واقعهٔ او نزدیک رسید روزی شبلی را گفت خاطر جانب من دار که مرا کاری عظیم
پیش آمده است خلیفه را با او بد کردند که انا الحق میگوید و ائمه بر قتل او متفق
شدند او را گفتند همچنین بگو هو الحق گفت من همان میگویم اما شما میگویید که گم شده — او م
است چنین گویند آن روز که حسین را در حبس کردند در شب اول او را طلب
کردند نیافتند شب دوم طلب کردند نیافتند و نه زندانیان را شب سیوم طلب
کردند بیافتند گفتند این چه بود او گفت شب اول من بر دوست بودم از آن جا را — هردو را
ندیدید و شب دوم دوست اینجا بود از آن زندانیان ترا ندیدید امشب من اینجا ام — نه او دید بود نه
هر چه حکم شریعت است بجا آرید چنین گویند در آن زندان سیصد کس محبوس
بودند گفت من آزاد کرده ام بروید گفتند اگر می توانی خود چرا نمیروی گفت — شما را
ما در حبس خدائیم و پاس شریعت میداریم پس اشارت بدیوار زندان
کرد رخنه ظاهر شد همه بندیان بیرون شدند بامداد او را پرسیدند بندیان چه شدند
گفت من همه را آزاد کردم گفتند تو چرا نرفتی گفت حق را با من عتابی است
از آن ماندم نرفتم این خبر بخلیفه بردند گفت فتنهٔ عظیم خواهد شد کار او را
زود آخر رسانید او را بیرون آوردند سیصد چوب بزدند باشد که از گفتن
انا الحق ممتنع شود زنندهٔ چوب هر چوب را که میزد از هر زدنی آوازی
فصیح می آمد یا ابن منصور لاتخف شیخ عبد الجلیل سقا میگوید من عجب دارم
از آن زنندهٔ چوب که او در کار شریعت چه قوت داشت که مثل این
آواز در گوش او می افتاد و او چوب میزد آن روز که او را خواهند کشت درویشی
او را پرسید عشق چیست گفت ترا از عشق امروز معاینه خواهد شد آن روز که
او را بکشتند روز دوم بسوختند روز سیوم بر باد دادند او را بر پای
دار بیاوردند پای دار بوسید و میگفت آدمی بسته را بریدن آسان کاری

اما مرد

اما مرد او را دانم صفائی که کلاه از تارک عرش می رباید آنرا قطع کنند چون — دست م
پای او ببریدند تبسم میکرد و میگفت سهل این پای است پای دیگر دارم که بدان
سفر هر دو عالم میتوان کرد پس بازوی خون آلوده بر روی میمالید گفتند
این چه میکنی گفت وضو میسازم فی العشق رکعتان لا یصح وضوهما الا بالدم — ثانی م
صاحبه جملهٔ اعضای او بریدند مگر پشت و گردن بالای دار مانده بود و — چنین گویند م
از آن پشت و گردن او این آواز می آمد انا الحق خلیفه گفت این مرد بعد
از مردن فتنه بیش از آن خواهد انگیخت پس روز دوم جملهٔ اعضای او را
کردند و بسوختند از آن جسد سوخته و خاک گشته نیز آواز همی آمد روز سیوم
در آب انداختند بالای آن از هر ذرهٔ خاک او همی آواز می آمد **قطعه**

نخبی سر و پاک مردی دان ۞ که بهر موی خود ثنا گوید
خاک او را اگر باب دهند ۞ بر سر آب مرحبا گوید

ملک صد و چهل و هشتم باید دانست رابعهٔ عدویه رحمة الله علیها مخدره
حذر خاص و مستورهٔ سر اخلاص بود و ذکر او در سلک رجال موجب
مواخذه نیست بنا بر آنکه زنی که در راه خدا مرد باشد او را زن نتوان گفت چنین گویند — مردانه م
پدر رابعه مردی فقیر حال بود سه دختر دیگر داشت چهارم این رابعه شده
او را هم از این وجه رابعه گویند شبی که رابعه متولد شد پدر او وجه چراغ
نداشت که بدان خانه روشن کند پدرش بغایت ملتفت شد همان شب
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که میگفت جمع
باش که این دختر تو کسی است که فردا هزار عاصی از امت من بشفاعت
او خواهند گذشت چنین گویند چون رابعه بزرگ شد روزی هزار رکعت
نماز بگذاردی و بعضی گویند اول حال چندگاه او در مطربی افتاد بعد از آن بدست
حسن بصری توبه کرد و در صومعه نشست چون عزم حج کرد کعبه را دید استقبال
او کرده چون خانه بدید میگفت من خانه را چکنم مرا خصم خانه می باید چنین
گویند در راه حج خری که رخت رابعه می برد سقط شد گفتن گرفت الهی — چنین م
پادشاهان با عورت بیچاره چنین کنند که مرا در خانهٔ خود خواندی در اثنای راه خر مرا
بمیرانیدی و مرا در این راه تنها گذاشتی هنوز این سخن نیکو نگفته بود که خر بجنبید

وبا پیشانی و همدرین راه چندین بار دیگر او را یاری داد چون رابعه را
هوس فقر در سر افتاد و در سر او فرو خواندند فقر خشک سال
قهر ماست که درین راه مقامات نهاده ایم تا تو از هفتاد
مقام نگذری با تو ذکر فقر نتوان کرد اما در هوای نگر بیست دریای
دید از خون در هوای ایستاده گفت این چیست گفت این
خون دیدهٔ عاشقانست که هم در منزل اول فرو شده اند
و نشان ایشان در دو عالم هیچ جای بر نیامده چنین گویند
وقتی دو صوفی دیدن رابعه آمدند دو نان در خانه داشت
پیش ایشان نهاد در زمان درویشی بر در رابعه آمد رابعه آن هر دو
نان بدرویش داد ساعتی گذشت کنیزکی بیامد دسته نان پاره
و گفت که کدبانوی ما بر تو فرستاده است رابعه بشمرد باز فرستاد
و کنیزک برفت باز آمد آن نانها پیش رابعه باز نهاد رابعه بستد
و پیش صوفیان بنهاد گفتند این چه حال بود گفت دو نان پیش شما نهادم
شرمنده شدم درویشی رسید هر دو بدادم گفتم خداوند تعالی بحکم
وعدهٔ خویش بیست نان بفرست کنیزک بار اول آمد هژده نان
پیش بیاورد گفتم دو نان کم است باز بر که از آن من نیست که میدانم که
وعدهٔ خدا اکنون نباشد بار دوم بیست نان آورد گفتم بحقیقت از آن
من است روزی رابعه در بیابان بود و آهوی چند گرد برگرد او بودند
حسن بصری در رسید آهوان برمیدند حسن گفت اینها از من
چرا میرمند گفت تو امروز چه خورده گفت پیه بره گفت هرگاه
که تو از پیه بره خوری اینها از تو چگونه نرمند چنین گویند شبی حسن
با ثقفی بر رابعه آمد در زاویهٔ او چراغ نبود رابعه دمی برآورد و بر سر
انگشت خود دمید تا صبح آن سر انگشت چون چراغ میسوخت
روزی حسن میگفت ای رابعه تو خدا را چنان دانی گفت چنانکه

تو دانی

تو دانی اما من چون دانم وقتی او را گفتند از کجا می آیی گفت از آن
جهان گفتند کجا خواهی رفت گفت بدان جهان گفتند درین جهان
چه میکنی گفت نان اینجهان میخورم و کار آنجهان میکنم
پرسیدند که بنده را راضی کی گویند گفت وقتی که در محنت چنان
شاکر شود که دیگری در نعمت همچون گفتی استغفار بر زبان کار
دروغ گویان است همچون گفتی عارف کسی است که از خدای
تعالی دل خواهد چون یافت در حال هم بخدا باز دهد روزی
یکی از بندها می نالید رابعه گفت اگر ترا اندوه بودی چنانکه گریستی
نالیدن نبودی روزی یکی را رابعه دید عصابه بر سر بسته گفت
این چیست گفت سر من درد میکند گفت بعد از چند گاه گفت
بعد از سی سال گفت ای خواجه سی سال صحت دادند یکی روز عصابهٔ
شکر نه بستی اگر یکشب درد سر دادند عصابهٔ شکایت بسته
چه میکردی وقتی در ایام بهار او را یکی گفت چرا یک ساعت جانب
باغ نیایی تا آثار صنع مشاهده کنی گفت شغلی مشاهدة الصانع
من مطالعة الصنع وقتی طایفهٔ بامتحان بدو رفتند و گفتند اگر زنان را
شرف بودی وقتی زنی پیغامبر بودی گفت زنان را همین شرف
نه بس که وقتی میان ایشان کسی نگفت انا ربکم الاعلی وقتی
او زحمت داشت بزرگی برسیدن او آمد گفت چرا از خدای
صحت نمیخواهی گفت چون خواست خداوند زحمت من است
اگر من صحت خواهم خلاف خواست او خواسته باشم و دوست را
خلاف کردن روا نباشد پس آن بزرگ گفت ترا چیزی آرزومندی
میکند گفت من بنده ام بنده را با آرزو چکار اگر من بخواهم و خداوند
نخواهد این کفر بود روزی مالک دینار دیدن او رفت او را بغایت
مقل حال دید گفت اگر بگویی من از دوستان توانگر برای تو
چیزی بخواهم گفت ای مالک عزم غلط کردی رزاق من و رزاق

ایشان یکی است اگر خواهد مرا هم بدهد اما چون او نمیخواهد من هم
چیزی نمیخواهم و من آن میخواهم که او میخواهد چنین گویند وقتی رابعه
خواست شوربائی سازد و چه پیاز نداشت مجرد آنکه اندیشه
پیاز در خاطر گذرانید مرغی سبز دید دسته پیاز سبز در دهن
گرفته در رسید رابعه گفت نباید که این شیطان باشد دیگر پیاز
بر زمین نهاد و میگفت شوربائی که با چندین شبه خورند ناخورده
عزیز من در عصر سابق زنان از حلال با شبهه احتراز کردندی
باز این چه عصر است که مردان از حرام بی شبهه هم احتراز نکنند

قطعه
نخشبی ذکر قوت خلق مکن ❁ خود کلاهست کلام بی شبهه است
قوت گوید حلال با شبهه ❁ اینک اکنون حرام بی شبهه است ❁

سلک صد و چهل و هفتم
بباید دانست که ذوالنون مصری یوسف مصر
طریقت بود و یعقوب کنعان حقیقت داور از ذوالنون
از آن گویند که وقتی در کشتی سوار شده بود بازرگان گوهری
گم کرد چون او را جامه ژنده دیدند گفتند همین دزدیده است
با او آغاز شده کردند او روی جانب دریا اهل دریا کرد و گفت
ای اهل دریا اگر ایشان ما را نمیشناسند شما ما را میشناسید
جمله ماهیان یکان گوهر در دهن گرفته بیرون آمدند او گوهری از آن
بستد و بدان گم کننده داد و از کشتی فرو آمد و پای بر آب نهاد
و ناپدید شد او با یاران خود گفتی یا یاران چنان باید بود که صدیق ‎ بارشاه
رضی الله عنه با پیغامبر صلی الله علیه وسلم کرد یعنی هیچ در دین و دنیا
مخالفت نکرد همون گفتی هیچ طبیبی از آن جاهلتر نباشد که مستان را
در حال مستی علاج کند یعنی سخن دین گفتن با کسی که او مست دنیا است
هیچ سود نکند وقتی ذوالنون نزدیک دیواری نشسته بود دست

بر دیوار زد و گفت مردان که با خدای آراسته اند اگر دست بر
دیوار زنند و گویند ای دیوار خرمای تر بیرون آر خرمای تر از دیوار
بیرون آید در حال از آن دیوار خرمای تر باریدن گرفت همون گفتی
بنده را هیچ عزتی بالاتر از آن نباشد که خواری نفس او بدو نماید و
هیچ خواری از آن والاتر نبود که ذل نفس او از و محجوب دارند
همون گفتی عارف لازم یک حال نباشد زیرا که هر ساعت از غیب
بر وحالتی نازل شود و صاحب حالات باشد نه صاحب حالت
همون گفتی حقیقت معرفت حاصل نشود مگر هم بنور آفتاب همون
گوید می باید خصم نفس خود باشی نه باری نفس ‎ بحکم حق ما زبان دیدیم
مردمان دیگر وقتی یکی نزد ذوالنون آمد گفت مرا بندی بده گفت ‎ دیگر
این چه سخن باشد گفت
دم نقد را باش نه گذشته را نه آینده را چنین گویند چون جنازه
... بیرون آوردند تا قاموذنی آن ساعت در جای ...
... رسید ذوالنون انگشت بر آورد
... زه فروز آوردند هر چند خواستند
... همچنان دفن کردند او را
این کرامت ... ملکی هم نیست نتیجه معرفت او بود
آری همون گفتی اهل زهادت بر اهل آخرت بمنزله امیر اند
و اهل معرفت بر اهل زهادت بمنزله پادشاهان

قطعه
نخشبی معرفت عجب ملکی است ❁ حشم او سران عباد اند ❁
زاهدان پادشهان عباد اند ❁ عارفان پادشهان زهاد اند ❁ ‎ زاهدان بادشاهان ... عارفان بادشاهان ...

سلک صد و چهل و هشتم
بباید دانست که معروف کرخی رحمة
الله علیه معروف عالم زهادت بود و مشهور کشور عبادت

چنین گویند که او ترسا بچه بود و چون او پسر چند ساله شد پدر او را بر معلم
ترسایان برد تا علم ترسائی بیاموزد معلم تخته نبشت و گفت بگو ثالث
ثلثه او گفت قل هو الله احد وقتی او نماز میگذارد اسپی داشت قیمتی برمید
در کشت یکی افتاد و چون از نماز فارغ شد اسپ در آن کشت بگذاشت و
میگفت من ترا هم بر آن صاحب کشت بخشیدم که تو کشت او چریده همون
گفتی عاقل کسی است که چون او را مصیبتی رسد روز اول همان کند که روز سیوم
خواهد کرد همون گفتی مروت خرسندی بهتر از مروت دادن وقتی او را یکی
پرسید داروی درد دل چیست گفت دور بودن از خلق همون گفتی اصحاب
دنیا را خدمت بندگان کنند اما اصحاب آخرت را خدمت آزادان کنند
همون گفتی مرد کامل کسی است که در توانگران بچشم [illegible] ردن بچشم
حسد و در مردان متواضع
شهوت همون گفتی عج
و پرهیز نکند از هم عقوبت همون گفتی فوت سخن به از موت [illegible]
موت انقطاع است از خلق همون گفت او زدات [illegible]
شهدا است و ادنی مراتب
مراتب صلحا اعلا مراتب مو
همت او باشد پس بیچاره کسی که او
او را یکی بر بجا بند چون دید که او هیچ نگفت معذرت کردن گرفت
خواجه گفت خوش باش ما خود ترا در میان ندیدیم و او از آنجا که این بماند
آنجا خود غلطی نرود قطعه تخشی از جفای خلق مرنج این نصیحت
ز عالمی ملکی است آدمی کیست کو نزند زخمی هر بد و نیک کان رسد فلکی است
که ثور آسمان سلک صد و چهل و نهم بباید دانست که سفیان ثوری از آنجا بود
که ثور آسمان را کاو گرفتی و او را ثوری از آن گویند که او روزی در مسجد
اول پای چپ نهاد از گوشه مسجد آوازی شنید یا ثور فریاد از نهاد او بر آمد

ابدا

بیگفت ای سفیان اگر تو درین راه پای بهوش ننهادی از دایره انسان
بیرون نیفتادی همون گفتی اصحاب حدیث را زکوة حدیث می باید داد
یعنی اگر بر همه عمل نتواند کرد باری پنج از دویست می باید داد یعنی ~~اگر بر همه~~
عمل روزی سفیان در گرمابه بود امردی آنجا آمد گفت او را برون کنند که
با هر زنی یک دیو مسلط باشد و با هر امردی هژده وقتی او را پرسید ندانی
روزگار روزگار است گفت هذا زمان السکوت و لزوم البیوت
همون گفتی هر چه از وجه حرام صدقه دهند ناچیز باشد و مثلا همچنان
باشد که جامه پلید را بخون شویند و یا ببول همون گفتی امروز بهانه
در انداخته اند فردا همان کنند که دی ساخته اند همون گفتی با دوست
بودن با همه چیز بی هیچ چیز خوش است و بی دوست بودن با همه چیز
با همه چیز ~~بی هیچ چیز~~ ناخوش است بود چون سفیان را سفر آخرت پیش
آمد میگفت کاشکی جمله سفرها چنان بودی کرد و کوزه و عصا کافی باشد
چنین گویند سفیان ثوری وقت نزع همیانی که هزار دینار در و بود از زیر
خرقه بکشید بیاران داد که این را صدقه کنید گفتند هم وقت ما را
از داشتن زر و محبت آن مانع می بودی و خود چندین گاه چرا با خود
داشتی گفت دین حق خود را از شیطان بدین زر نگاه داشتیدم یعنی که
وسوسه که امروز چه خواهی خورد و یا امروز چه خواهی پوشید گفتمی
اینک زر بر من موجود است از من مایوس شده باز گشتی و نتوانستی
که مرا بر در عمرو و زید برد قطعه تخشی بدین سقف خلوتی خلفا هست
بی شک ستون منفعتی زهر قاتل که شد مضرت جان نیست او هم
برون ز منفعتی سلک صد و پنجاهم شقیق بلخی که بلخ طره طریقت و
طره بحر حقیقت بود گویند وقتی او در باغی نشسته بود گل می بوئید ناگاه
فریاد بر آمد که لشکر کفار در رسید او بمدد باطن آن لشکر را منهزم کرد همدران
حال منافقی آنجا رسید او را دید در میان توده گل نشسته گفت ای خواجه
در چنین روز این چه رعنائی است خواجه گفت آری منافقان هم در توده

کارم

همیان

گردی

بباید دانست که

بچشم

کل ببینند اما در شکستگی لشکر نه روزی شقیق بلخی تذکیر میکرد روی در جانب
خلق کرد کای قوم اگر مرده اید اینک گورستان و اگر کافرید اینک کافرستان
و اگر مسلمانید اینک نشان اسلام گویند روزی پیری برو تعدی بر دست
آمد و گفت گناه بسیار کرده ام میخواهم توبه کنم گفت نیک باشد گفت بسی
از دیری می آیم شقیق گفت هر که پیش از مرگ آید دیر نباشد روزی
او را گفتند بدترین مردمان کیست گفت آنکه گناه کند بامید عفو و توبه
نکند بامید زندگانی همون گفتی حضرت حق چون اهل طاعت را مرگ
دهد ایشانرا چنان دارد که در زندگانی و اهل معصیت را در حالت زندگی
چنان دارد که مردگانرا وقتی او را پرسیدند صدق چیست گفت
هم بر زبان صادقان رفته است و در گوش بر زبان کاذبان مانده است
گویند که روزی شقیق جامه سپید پوشیده بود میگفت یالیت دل من
امروز میان دلهای چنان بودی که جامه من میان جامها است وقتی
او را گفتند تو نیی چرا نخواهی گفت طاقت دو شیطان ندارم چون
گفتی اول ضعف من از گرسنگی بود و قوت من از سیری چون روزگاری
برآمد ضعف من از سیری شد و قوت من از گرسنگی هم او را پرسیدند
متوکل کیست گفت کسی که چیزی نخواهد و اگر ناخواسته برسد
قبول کند و چون قبول کند نگاه ندارد روزی او را پرسیدند مرد گوهری
کیست گفت درویشی که او خود را توانگر نماید و گرسنه که خود را سیر نماید
و اندوهگینی که خود را شادمان نماید و مردی که با دشمن هم دوست نماید قطعه
نخستین دوست را مدان دشمن ۞ وقت او خوش که این زمان دانست
دشمن کسی نشد کسی کانکس ۞ دشمنان را چو دوستان دانست ۞
سلک صد و پنجاه و یکم
بباید دانست که بقای عالم از برکت قدم
مردان دین است لولا الصالحون لهلك الطالحون چنین گفتند
سیصد تن اند از بندگان که دلهای ایشان مانند دل آدم است
و هفتاد تن اند که دلهای ایشان مانند دل نوح است یعنی از آفتاب

عزت
حالم
از کس

روشن تر و چهل تن اند که دلهای ایشان مانند دل حسن چوین
است و هفت تن اند که دلهای ایشان مانند دل عیسی مریم است
و پنج تن اند که دلهای ایشان مانند دل جبرئیل است و سه تن اند
که دلهای ایشان مانند دل میکائیل است و یکی است که دل او
مانند دل اسرافیل است صلوات الله علیهم اجمعین چون آن
یکی که بهتر و گزیده تر هم است بمیرد حضرت صمدیت تعالی و تقدس
از آن سه تن یکی را بدرجه او رساند و چون از آن سه تن یکی بمیرد
از آن پنج تن یکی را بمقام او برند و چون از هفت یکی بمیرد از آن
چهل تن یکی را مرتبه او بخشد و چون از آن چهل یکی بمیرد از آن هفتاد
یکی را خلعت او پوشانند و چون از آن هفتاد یکی بمیرد از آن سیصد
یکی را جای او روزی کنند و اگر از آن سیصد یکی بمیرد از عامه
خلق یکی را بمیان آن سیصد نهند پادشاهان تخت اند اصطلاح آن
سیصد را نقبا خوانند زیرا که نقیبان این امت اند و آن هفتاد را
نجبا خوانند زیرا که ایشان برگزیدگان و روشن دلان خلق اند و آن
چهل را ابدال خوانند زیرا که ایشان بدل انبیا اند صلوات الله علیهم
اجمعین و آن هفت تن را اخیار خوانند زیرا که ایشان بهترین خلق اند
و آن پنج را عماد خوانند زیرا که ایشان ستون عالم اند چنانکه قوام
خانه از ستون باشد قوام عالم از برکت ایشان است و آن سه را
اوتاد خوانند زیرا که ایشان بمنزله میخ مدار دنیا اند و آن یکی را
غوث خوانند زیرا که او فریادرس جهانیان است و چون در
جهان حادثه ظاهر شود آن سیصد تن دعا کنند اگر دفع نشود آن
هفتاد تن دعا کنند اگر باجابت مقرون نگردد آن چهل تن دعا کنند

موسی
ابراهیم
وچون از آن پنج تن یکی بمیرد از آن هفت تن یکی را مرتبه او بخشند
ایشان

اگر مستجاب نشود آن هفت دعا کنند اگر کارگر نشود آن سه تن
دعا کنند اگر دعای هیچ دعا کننده باجابت مقرون نگردد باز که غوث
است دعا کند از و مستجاب شود و مقرون باجابت گردد و دعای او
بهیچ وجه رد نشود چنین گویند بودن نقبا در حدود مصر است و نواحی
آن و بودن نجبا در زمین غرب است و نواحی آن و بودن ابدال در زمین
شام است و نواحی آن و بودن عماد اطراف روم است و بودن اوتاد
متفرق است اما در میان مسلمانان و بودن غوث در مکه است
بمجاوری کعبه سلطان مملکت آدم صلی الله علیه و علی آله میفرماید که
حضرت صمدیت را تعالی و تقدس بندگان زنده پوش که از سبب
ظاهر خلق ایشان هرچه از خداوند تعالی بخواهند در حال بعز اجابت
مقرون گردد ای خالق شاه درویش بحرمت و عزت این بندگان
که تو بر ایشان خشنودی خفتگان خواب غفلت را انتباهی کرامت
کن و برهنگان عالم جهالت را شربت لطف خود نوشان بحق
النبی الهاشمی و آله الطاهرین اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا قد وقع
الفراغ من تحریر هذه النسخة المیمونة مسمی به سلک السلوک منتظم
اللآلی و الجواهر مشتمل بر انواع حقایق من تصانیف حضرت شیخ المشایخ
و الاولیاء و الاتقیاء و الاصفیاء خواجه ضیاء الدین نخشبی غفر الله له و
لوالدیه و احسن الیهما و الیه بعد الظهر روز دوشنبه تاریخ ۲ شهر صفر ختم
الله بالخیر و الظفر ۱۰۲۲ سنه در مقام برهانپور باتمام رسید تمت تمام

[redacted]

هر که خواند دعا طمع دارم — زانکه من بنده گنه کارم
نوشته بماند بخط سیاه — نویسنده گردد بخاک تباه